

ذوالفقار شعر حافظ در قلعه نادعلی

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی
استاد گروه تاریخ - دانشگاه تهران

چکیده

تحولات سیاسی و اقتصادی ایران در عصر قاجاران و مخصوصاً دگرگونی‌های مرتبط با شرق ایران در این دوران هنوز چنانکه باید و شاید مورد بررسی جدی قرار نگرفته است. یکی از مهمترین تحولات نیمه دوم سده سیزدهم هجری قمری موضوع تحدید حدود ایران و پیدایی امارت‌نشین افغانستان بود که پیش از آنکه نتیجه تغییرات درونی جامعه باشد، ناشی از فعالیت‌های دولت‌های خارجی به ویژه انگلستان بود. در مقاله حاضر بخشی از تلاش‌های دولت قاجار برای شناسایی مناطق شرقی ایران و مخصوصاً سیستان به منظور داشتن آگاهی بیشتر درباره این موضوع و دخالت دادن آن در مذاکرات تحدید حدود مورد بررسی قرار گرفته است. موضوع اصلی این مقاله بررسی گزارش‌های ذوالفقار کرمانی مهندس فارغ‌التحصیل دارالفنون و مأمور اعزامی ناصرالدین شاه قاجار به سیستان است که موظف بود به موازات هیأت گلداسمید جداگانه گزارشی درباره سیستان تهیه کند.

کلید واژه: تحدید حدود، قاجاریه، سیستان، ذوالفقار کرمانی، تاریخ معاصر.

کلام خود را با یک حدیث نبوی آغاز می‌کنم که می‌فرماید:
- اختلاف امتی رحمة...

ظاهر حدیث بسیار تعجب‌انگیز است، چه، پیامبری که داعی به وحدانیت حق بود، و رحمة للعالمین بود، یک پدیده نامحمود را - که همانا اختلاف بوده باشد - چگونه به رسمیت شناخته و آن را نه زحمت، بل رحمت خوانده است؟

بالاخر از آن اینکه چون به هر حال هر چه به آدمیزاد می‌رسد بخشی از داده خداوندی است، و آدمی هر چه دارد از برکات رحمت خداوند تبارک و تعالی دارد، آیا این تضاد را چگونه باید تعبیر کرد، خصوصاً آن که این پدیده منبعت از رحمت باری تعالی باشد؟
مخلص که با اهل تاریخ، و هم با اهل جغرافیا، پیراهنش در یک آفتاب خشک می‌شود،^۱ تنها یک توجیه «تاریخی - جغرافیایی» برای مدلول این حدیث دارد، و آن در آن وقتی است که می‌بیند، خداوند تبارک و تعالی، آفتاب داغ خود را بر آب‌های مدیترانه می‌تاباند و آنها را بخار می‌کند و بر جناح تعجیل باد و بر بال ابرهای باران زا به کوهساران شرق می‌فرستد و برف و بارانش بر قلل هندوکش فرو می‌ریزد و به برکت همان آفتاب عالمتاب آن برف‌ها و یخچال‌ها ذوب شده به صورت رشته‌های باریک آب در دشت‌های قندهار و ارغنداب به راه می‌افتد و در حوالی بست به هم می‌پیوندند - تا آنجا که به صورت دریایی خروشان در می‌آید - که وقتی هزار سال پیش، فرخی سیستانی، کشتی‌های لنگر انداخته را در کرانه آن می‌بیند بی‌اختیار می‌گوید.

بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
پالهنگ هر یکی پیچیده بر کوه گران...

اندرین اندیشه بودم، کز کنار نهر بُست
مرکبان آب دیدم سر زده بر روی آب

زاینده رود ثانی

هیرمند در حقیقت یک رودخانه کوچک نیست، یک زاینده رود عظیم است که، در محل سد کهک، دبی متوسط آن ۲۴۴۶ میلیون متر مکعب است در سال. این رود از قله‌های سه چهار هزار متری اطراف کابل جاری می‌شود و پس از طی هزار و چهار صد کیلومتر راه وارد دریاچه هامون می‌شود که بیش از ۴۹۰ متر از سطح دریا ارتفاع ندارد. اگر بدانیم که دبی متوسط زاینده رود در پل خواجه ۲۳/۵ متر مکعب در ثانیه است و وزیر وقت کشاورزی ایران - سال‌ها پیش، احمد حسین عدل، معدل آب بند دهک را ۴۰ لیتر در ثانیه - حدود سه سنگ آب - به حساب قدما برآورد کرده است، متوجه می‌شویم اینکه گفتم هیرمند یک زاینده رود است نه چندان اغراق نیست، بلکه اندکی خفض جناح هم هست. کلنل ماک ماهون صد سال پیش (۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ م / ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ هـ) متوسط سی سال آب هیرمند را برابر پنج میلیارد متر مکعب برآورد کرده است.

هیرمند ۱۴۰۰ کیلومتر راه می‌پیماید یعنی از دره‌های کابل راه می‌افتد تا آخر کار در اطراف کوه خواجه و زیارت گندم بریان طواف می‌کند.^۲

برای تحقق مصداق حدیث «اختلاف امتی رحمة» می‌گویم خداوند برای اینکه قدرت خود را برای هر کاری نشان دهد، می‌آید و آن رود عظیم را - یعنی هیرمند را - به طور عمودی از مرز دو کشور عبور می‌دهد - با اختلاف دو هزار متر ارتفاع، لازم نیست عرض کنم که در چنین حالتی، بالا رودی‌ها، چه بلایی بر سر پایین رودی‌ها می‌توانند بیاورند - خصوصاً که این رود در دشت‌های بی‌حاصل و ریگزارهای گرم جریان یابد - ریگزارهایی که گاهی در سال از پنج سانتی متر بیشتر بارندگی ندارند - و در عوض باد صد و بیست روزه دارند. در چنین حالتی است که رحمت خداوندی مبدل به زحمت می‌شود.

وضع هیرمند در ایران و افغانستان قابل مقایسه با هیچ رودخانه مرزی دیگری نیست. درست است که فرات پهنه سه کشور را در می‌نوردد - که هر سه با هم اختلاف دارند: ترکیه و سوریه و عراق. مصر و سودان هم به خاطر نیل، چهره سیاست خودشان را نیلی کرده‌اند. ولی وضع آنها در عالم اختلاف با سیستان قابل مقایسه نیست. ده سال پیش، دانوب که از کوهستان‌های اروپای آزاد راه می‌افتاد پس از عبور پنج شش کشور چپ و راست، آخر کار در دریای سیاه که در محاصره نیروهای سرخ (= کمونیست) بود فرو می‌ریخت.

گفتم که خداوند وقتی بخواهد حدیث شریفه اختلاف امتی رحمة را مصداق بخشد، یک رودخانه، عمودی، وارد می‌کند به سرزمین بندگانش - آن نیز در صحرای بی آب و علف. در اینکه باران و آب، رحمت خداوندی است، شک نیست، و در (این که) این رحمت در میان بالا رودی‌ها و پایین رودی‌ها، اختلاف می‌اندازد هم تردیدی نداریم - بنابر این حدیث مورد نظر مصداق پیدا می‌کند، و طی دو سه هزار سال تاریخ، اختلاف دو سه هزار ساله پایین رود و بالا رود هم چنان باقی می‌ماند تا روزگار ما که یک روز هم هیتی به سرپرستی همین آقای دکتر گنجی حی حاضر،^۳ برای رفع اختلاف ایران و افغانستان بر سر هیرمند به کابل می‌رود، ولی البته توفیق ایشان هم آن روزها همان قدر بود که این روزها میان صدام و حافظ اسد و سلیمان دمیرل، توفیق حاصل می‌شود.^۴

به عبارت دیگر، همانقدر که رودخانه‌های افقی مرزی کار ساز هستند و از خونریزی میان ملت‌ها جلوگیری می‌کنند - مثل ارس و دجله و جیحون و رُن... همانطور رودخانه‌های عمودی بالعکس، مأمور به خونریزی هستند و در حکم ناودان همسایه هستند که به قول مولوی همیشه همسایه‌ها را با هم به جنگ و می‌دارد:

آب باران، باغ صد رنگ آورد
ناودان، همسایه در جنگ آورد

رود، وقتی در کنار مملکتی باشد بهترین مرز است، و اصولاً رودها و کوه‌ها مرزهای طبیعی ممالک هستند که از بسیاری جنگ‌ها جلوگیری می‌کنند. هیمالیا شاهد ماست - هندوکش شاهد دیگر ما، ارس یک شاهد ماست و سن لران - شاهد دیگر، ولی اینها رودهایی هستند که به موازات مرز عبور می‌کنند. دانوب را هم هرگز به رخ من نکشید که از هفت، هشت کشور اروپایی می‌گذرد. اختلاف آن رود با رودهای ما این است که دانوب از سرزمین‌هایی می‌گذرد که مردم آن از کثرت باران به تنگ آمده‌اند و مطلقاً جز در کشتیرانی، احتیاج به آب دانوب ندارند، و خدا خدا می‌کنند که زود زودتر شر آن از سر آنان کوتاه شود و از مملکت آنها خارج شود و آخر کار به دریای سیاه بریزد. آنجا رود، تنها یک راه آبی بین‌المللی است. اما هیرمند در جایی بار افکننده است که مردم آن برای یک ساعت بیشتر آب که به جوی آنان برود، تن خود را به جای خاک و گل، جلو «گرگه» آب می‌اندازند - که فرصت‌کنند و گذاشتن بوته و ریختن خاک و بستن آستره جوی نیست.

در چنین موقعیتی، قرن نوزدهم و بیستم، شاهد مرزبندی میان آن بالا رودی‌ها و این پایین

رودی‌ها بوده است - آن هم در سرزمینی که دوست سیصد سال است، دو قدرت بزرگ عالم - انگلستان و روس - رقابت خود را در پهنه تاریخ در آنجا به حد کمال رسانیده‌اند - و نقطه اوج این رقابت در آسیای مرکزی و خاورمیانه بود که مرز میان امپراطوری روس، و سرزمین بزرگ قاره هند - مرکز قدرت اقتصادی و نظامی و فرهنگی انگلستان، در آن دو قرن، صورت تحقق می‌یافت و خط مقدم این جبهه نبرد - بیابان‌های در اندر دشت و کویر هفت کاسه‌ای بود که از شمال خراسان تا دریای عمان، سرزمینی وسیع را نزدیک یک میلیون کیلومتر مربع در بر می‌گرفت.

در طول تاریخ، این نواحی پیوسته تحت تسلط حکام بزرگ محلی: حاکم خراسان یا حاکم کرمان اداره می‌شده است - که در واقع دو ساتراپ از چهار ساتراپ نشین بزرگ تاریخ پیش از اسلام و بعد از اسلام ایران است. و درین دو قرن که گفتم، این دو حاکم کرمان و خراسان بودند که در خط مقدم جبهه رقابت قرار داشتند.

اولاد طاهر و بهرام:

وقتی تحولات سیاسی صورت گرفت و افغانستان و کشورهای آسیای مرکزی رشته پیوند خود را با دولت مرکزی ایران بریدند، طبعاً تعیین مرز و رفع اختلافات قومی در سرزمین‌های بلوچستان و سیستان و خراسان شمالی از مشکل‌ترین کارهایی بود که طی این دو قرن می‌بایست به صورتی فیصله پذیرد، و در همین جاست که موقعیت و شخصیت و تدبیر حکام کرمان و خراسان خودنمایی می‌کند.

در کرمان، دو خانواده بزرگ: خاندان ابراهیمی و بعداً فرمانفرما، که وابسته به همان خاندان بود - و خاندان دوم کرمان خانواده وکیل الملک، مصدر کار بودند - که هر کدام از اینها تا یکصد سال و بیشتر یعنی تا انقلاب اسلامی - گاهی به صورت رقابت و بیشتر به صورت همزیستی مسالمت‌آمیز دایره مدار امور بودند.

در خراسان، خصوصاً در قائنات و بلوچستان، خانواده معروف عریق امیر قائن بود که سال‌ها و بل قرن‌ها در آن نواحی نفوذ داشت. دایره قدرت او گاهی تا بجنورد و شمال خراسان نیز کشیده می‌شد و سابقه خود را تا عصر طاهری و صدر اسلام و حتی پیش از آن بالا می‌برد. و من عقیده دارم که آن هپتالی‌ها که در قهستان پیش از اسلام صاحب نفوذ بوده‌اند، و با عبدالله

بن عامر فاتح خراسان در افتادگی پیدا کرده‌اند (۵۳۰/هـ / ۵۶۲ م). اجداد همین خانواده بوده‌اند، و به هر حال بی خود نبود که طاهریان هم نسبت تا بهرام چوبین بالا می‌بردند،^۵ هر چند به صورتی، شاید نسبت ولایی، خود را با عرب خزیمه هم سنگ قلمداد می‌کردند، این نوع نسبت، در بسیاری از خانواده‌های ایرانی و حتی ترک بعد از اسلام هم دیده می‌شود.

به هر حال امپراطوری انگلستان، و تأثیر آن در سر نوشت کویر شرق ایران، و تعیین مرزها در تحولات قرن نوزدهم و بیستم، چیزی است که مستقیماً با حکام کرمان و قائنات پیوند و پیوستگی داشته است، و در تمام طول تاریخ این دو قرن بدان برخورد می‌کنیم، و صریحاً روشن می‌شود: اولاً جای پای قدرت کم نظیر امپراطوری که آفتاب بر بئرق او غروب نمی‌کرد، و مقاومت جنگ و گریز پارتی مآبانه و هپتالی مسلک حکام کرمان و قائنات در برابر این نیروی بی امان، و کوشش در حفظ مردمی که درین بیابان‌ها ساکن هستند و به حد متوسط بارندگی که از حدود ده سانتی متر نمی‌گذرد، قانع هستند.

بالتر از آن نحوه ارتباط این خاندان‌ها با مرکز - که تهران باشد - و برآوردن نظریات مرکز، که گاهی هم مغایر مصلحت محلی بوده است، و ما این کشش‌ها و کوشش‌ها را - که در عین حال به یک بندبازی ماهرانه شباهت دارد - در تمام طول قرن می‌بینیم، و در کرمان مخصوصاً، کوشش‌هایی که وکیل‌الملک و نماینده او ابراهیم خان اسعدالدوله بمی در حفظ مرزهای بلوچستان می‌کرد، نکاتی است که حتی مورد تأیید نمایندگان انگلیس هم هست، و میجر سایکس در سفرنامه خود - هشت سال در ایران، بارها بدان اشاره کرده است و از سر سختی‌های این خان سیاه سوخته بمی یاد می‌کند.^۶

و ملیحة شهدت بها ضرراتها والفضل ما شهدت به الاعداء

در سیستان و بلوچستان مسئله خصوصاً مشکل‌تر می‌شد که رود هیرمند که از آن نام بردم - مابه‌النزاع دو قومی بود هم زبان و هم نژاد و هم دین، که قرن‌ها و سال‌ها پیش از آن با هم برادرانه زیسته بودند، و اینک به دشمنان بالا رود سنی و پایین رود شیعی بدل شده بودند - مصداق واقعی حدیث «اختلاف امتی رحمة».^۷ و رفع این محذور و دفع این مشکل به عهده خانواده‌ای بود که در نواحی قائنات تحت عنوان امیرقائن - سال‌ها و سال‌ها دایر مدار کار بودند.

بنده، بر خلاف معمول، هیچ اصرار ندارم که از زد و خوردها و برخوردهای تند و شعار

مآبانه درین جا بحث به میان آورم، بلکه بالعکس می‌خواهم عرض کنم که مسأله مرزهای شرقی ایران، درین روزگار، در برخورد با دو قدرت عظیم دنیایی، بیش از آنکه به هارت و هورت متکی باشد، باید به عقل و درایت اتکاء داشته باشد، و موجب خوشوقتی است که در این ایام، دو حاکم بزرگ کرمان - که باید در حقیقت دو خانواده بزرگ، آنها را نامید، نه دو حاکم - منتهای عقل و درایت را در برخوردهای خود به کار برده‌اند، و همه کوشش آنها این بوده است که ساکنان یک آبادی، که فی‌المثل در مرز سیستان یا بلوچستان، یا خراسان بوده است، طوری در حیطة مرزبندی قرار گیرند که از حد اکثر امکانات طبیعی و توافق‌های قومی و اجتماعی برخوردار باشند. و این امری است که طی مذاکرات طولانی و با آگاهی کامل صورت می‌گرفته است.^۸

صحرائی و زبان اهل دریا

مشکل بزرگی که هم حاکم کرمان، و هم امرای قائن، با آن رو به رو بوده‌اند عدم آگاهی مرکز و پای تخت نشینان از مقتضیات محلی، و عدم تأیید مقامات دولتی، خصوصاً وزارت خانه وقت، از نظریات و پیشنهادات این حکام بوده است - حکامی که به هر حال مستقیماً هم با مأمورین سیاسی دولت‌های قدرتمند خارجی رو به رو بوده‌اند که همه امکانات را در اختیار داشته‌اند، و هم می‌بایست جوابگوی مردمی باشند، که طبعاً انتظار داشتند که حق و حقوق آنان در اصول مرزبندی رعایت شود و به گاو و گوسفند آنان لطمه وارد نیاید. علاءالملک تبریزی جد خاندان دیبا که برای حل مسأله مرزبندی سیستان و بلوچستان بیست سال بعد به آن حدود رفته می‌نویسد:

«رسیدیم به پابنه، که ۹ فرسخ راه بود، از توپچی‌ها آمده، قدری چادر که دوخته حاضر بود آورده بودند - ولی دیرک را که می‌بایست از ماهان بیاورند نیاورده بودند. حاج زین العابدین خان سعدالدوله داماد ابراهیم خان اسعدالدوله که درین وقت دایر مدار بم بود - تعجب کرد که ما بی‌آذوقه ابداً نمی‌توانیم به مقاصدی که در نظر داریم برسیم. گفتیم: نترسید، محصل فرستاده و نوشته‌ام از جیرفت غله حمل بکنند، و به حضرت مستطاب اتابک اعظم تلگراف کرده‌ام هزار خروار باکشتی از بوشهر به چابهار گندم حکم بدهند بیاورند - من آنقدر غله بریزم که مشتری خورند نباشد».

علاءالملک سپس می نویسد:

«... یک نگاهی به من کرد - چیزی نگفت که جمعیت زیاد بود. ولی من فهمیدم او چرا نگاه کرد... تا خلوت شد - چون آدم ایلاتی است و بی پروا حرف زدن عادت دارد - زبان ملامت را گشود که میرزا علی اشرف خان مهندس را هم به این فلاکت از کرمان بیرون نکرده بود - تا به فرمانفرمای کرمان چه برسد. کجا می روی؟ و با چه می روی؟ کو آذوقه؟ کو باربردار؟ کو تدارک؟...»

بقیه این گفتگو را خواهش می کنم در جامع المقدمات مخلص، بخوانید.^۹ تنها خواستم بگویم که آنها که از تهران به بلوچستان می آمدند - چقدر ازین بیابان های در اندر دشت بادخیز ریگ آمیز بی اطلاع بوده اند.

- که صحرایی نمی داند زبان اهل دریا را...^{۱۰}

در مورد این تعارض ها من مخصوصاً به یک مورد خاص اشاره می کنم، و آن داستان مرزبندی سیستان و بلوچستان در روزگار امیر حشمةالملک است، زمان ناصرالدین شاه، و چون پای یک کرمانی نیز درین میان هست، اندکی به تفصیل بیشتری عرض می کنم. مسأله مرزهای شرقی ایران، مسأله مهم قرن هجدهم و نوزدهم میلادی است، که مستقیماً با مسؤولیت حکام شرق یعنی والی کرمان و والی خراسان خصوصاً «امیر قاینات» مربوط بوده است، و کوشش ها و کشش های این دو حاکم مقتدر، و در واقع دو خانواده مقتدر بود که می بایست تکلیف مرزهای ایران را تعیین کند.

اسب در باقلاق راندن

خوشبختانه، در همان ایام که حکمیت گلداسمیت درباره تعیین مرزهای ایران و هند و افغانستان مورد بحث بود، یک جوان صاحب ذوق و فعال و آگاه کرمانی برای برداشتن نقاط مورد اختلاف تعیین شده است، که من مشکلات کار را از قول خود او، به نحوی به زبان خواهم آورد. مسائل سیاسی مربوط به مرزبندی چیزی است که فعلاً مورد نظر ما نیست، و خود آقای دکتر مجتهدزاده که یک پا صاحب مجلس هستند، کتاب ها و مقالات درین باب نوشته اند. من تنها اشاره ای به مناسبتی در اینجا خواهم کرد.

دانشجوی ما که مهندس ذوالفقار کرمانی نام دارد درین وقت وارد گود می شود. مهندس

ما در سوم شهر شعبان المعظم [۱۲۸۸ هـ / ۱۷ اکتبر ۱۸۷۱ م] در تهران به حضور ناصرالدین شاه و میرزا سعید خان وزیر امور خارجه رسیده، و از آنجا مأمور شده که نقشه سیستان را تهیه کند، و روز ۱۱ شوال ۱۲۸۸ هـ / ۲۵ دسامبر ۱۸۷۱، در قلب زمستان، از بم و نرماشیر گذشته، و در همان بم - قند یزدی یک من پنج هزار و پانصد دینار خریده و خورده، و آمار دقیق برداشته، از وکیل آباد و کروک و عزیز آباد و نرماشیر گذشته، مهزج و شوره گز و حیدرآباد و قلعه فتح و کنارک را پشت سر گذاشته، در نصرت آباد بار انداخته - در حالی که یک روز را هیجده فرسخ و نیم راه طی کرده بوده است (= ۱۱۱ کیلومتر).

در نصرت آباد بود که متوجه شد، میرزا معصوم خان خواهرزاده میرزا سعید خان وزیر خارجه، هم به حشمةالملک و هم به رؤسای بلوچ تأکید کرده است که به این مهندس - بلد و سوار ندهند. و این کار شکنی بعد از آن وقت است که مهندس ما با اسب خود در رودخانه جلال آباد به قصد شکار وارد شده بود، و در علف جگن، اسبش از رفتار باز ماند. چون این حادثه یک پرده سینمایی در نظر مجسم می‌کند از قول خود او نقل می‌کنم. او در عزیز آباد نرماشیر به جایی رسیده که لوخ و جگن فراوان بوده و فکر می‌کرده از آن می‌تواند گذشت، اما وقتی در داخل آن آبگیر شده، متوجه شده که خود و اسبش دارد غرق می‌شود. می‌نویسد: «لابد پیاده شدم، خودم را میان علف‌های جگن گرفته و به زحمت بسیار خود را بیرون آوردم، خواستم بفرستم از دهات چند نفری آمده اسب را بیرون بیاورند، طولی نکشید با زین و یراق غرق شد. از بابت آن، بنده همیشه سفرهای بزرگ خطرناک کرده و با تجربه بودم - مال یدک همراه داشتم، سوار شده فرستادم بلد آوردند و از رود گذر کردم». ۱۱ و این واقعه در عزیزآباد نرماشیر بوده است.

من خواهرزاده ایلچی نیستم...

کارشکنی میرزا معصوم در همه جهات ادامه دارد، و این ظاهراً به اشاره خود وزیر هم بوده است. بد نیست کمی به مشکلات مهندس خودمان در بیابان‌ها از قول خود او آشنا شویم. میرزا معصوم، یک روز در حضور جمع، برای تخفیف مهندس ذوالفقار کرمانی فریاد زده بود: «به ایلچی گری من آمده‌ام یا شما؟ گفتم شما. متصل فریاد می‌کرد که همشیره زاده وزیر من هستم یا شما؟ گفتم شما. گفت: بیدق، من آورده‌ام بزمن یا شما؟ گفتم شما، [سپس]

گفتم آنچه فرمودید همه را می دانم صحیح است... حال تقصیری که از بنده سر زده است کدام است...؟ گفتند: چرا بدون بودن من به نقشه کشی رفتی؟ گفتم: حاصل سفر بنده و شما چهار ورق نقشه می باشد. کشیدن نقشه باعث روسفیدی شما و بنده خواهد بود. مگر فراموش کردید - زمانی که از خاک پای مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه مرخصی حاصل کردیم - فرمایش فرمودند که: حاصل سفر شما یک ورق نقشه است؟ متغیر شد و گفت: شما نباید بی اذن صاحب منصب های انگلیس نقشه بکشی. گفتم: آنها نقشه کشیده همراه دارند - چندان محتاج به کشیدن نقشه جدید نیستند، ولی ما محتاج هستیم که تمام خاک متصرفی دولت علیه را دیده نقشه از آن برداریم. میرزا معصوم خان پس از آنکه شنیده بود که بنده نقشه کشی رفته ام - کاغذ نوشته و یک نفر از نوکرهای خود را مخصوصاً نزد حشمة الملک فرستاده به نوعی پیغام داده که ایشان را بترساند بفرستند بنده را برگرداند - که عمل نقشه کشی به اتمام نرسد. نوشته بوده است که صاحب منصب های دولت انگلیس از بابت رفتن ذوالفقار خان به نقشه کشی رنجیده، خیال رفتن به قندهار را دارند.^{۱۲}

او می گفت: به جهت کشیدن نقشه شما گله دولتی به هم رسیده - جنگ خواهد شد و دولت ایران به باد خواهد رفت. گفتم: اگر گله و رنجش به جهت کشیدن نقشه بنده می باشد پنهان می کنم و می گویم نقشه نکشیدیم. جنگ نکنند. به طور متغیر گفتم: حال که کار از کار گذشته.^{۱۳}

قصد من از نقل این مطالب، در اینجا، بیان میزان وحشتی است که مقامات وزارت خارجه ایران از دولت وقت انگلستان داشته اند و به جای اینکه از یک مأمور فعال خود تشویق کنند - وسایل دلسردی او را فراهم می کردند.^{۱۴}

شال کرمانی وارد میدان می شود

کمی بیشتر دلم می خواهد در باب این دانشجوی کرمانی صحبت کنم.

در حوادث ۱۲۷۲ هـ / ۱۸۵۶ م و مراسم تشویق محصلین و معلمین دارالفنون، صحبت از یک «ذوالفقارخان غلام بچه» به میان می آید و می نویسد: «صاحب نشان نبود، در این امتحان [علم هندسه] مستحق نشان مس شده، و پنج تومان انعام به او مرحمت گردید».^{۱۵}

و یک ذوالفقاریک، که ظاهراً این همان دانشجوی کرمانی است که در سال ۱۲۷۸ هـ

۱۸۶۵ م. فارغ التحصیل شده و «از متعلمین رتبه اول» دارالفنون بوده و علم هندسه و توپخانه را در این مدرسه زیر نظر دو نفر معلمین - یکی «موسیو نبرگ ناظم علوم مدرسه مبارکه» و دیگری میرزا عبدالغفارخان^{۱۶} آموخته بوده است. در این سال که معلمین و فارغ التحصیلان دارالفنون مورد تشویق قرار گرفته‌اند «نایب‌الایاله فرهاد میرزا در امتحانات مدرسه» حاضر بوده و کمال مواظبت را نموده بود، و خود نیز به یک قطعه نشان طلا از مرتبه اول و یک رشته حمایل امیر تومانی خارج از نظام سرافراز گردید. دو نفر معلمین هندسه و توپخانه به موسیو نبرگ ناظم علوم مدرسه مبارکه که در تعلیم شاگردان کمال مواظبت را نموده، در امتحان هذه السنة شاگردان مشارالیه خوب از عهده جواب سؤال برآمدند - موازی یک طاقه شال کرمانی در حق او مرحمت گردید».

معلم او هم، «میرزا عبدالغفار پسر [آخوند ملا علی محمد اصفهانی]، مهندس که در تعلیم علوم ریاضی کمال سعی و اهتمام کرده و شاگردان مشارالیه درین امتحان خوب از عهده برآمدند. به اعطای یک قطعه نشان و بیست تومان انعام سرافراز گردید». درین مراسم بیش از صد نفر دانش‌آموزان و استادان جایزه گرفتند.

آنچه مقصود ماست این است که «معلوم رأی جهان آرای اقدس گردید که [این شاگردان] پیوسته مشغول تحصیل بوده، بطالت نورزیده‌اند و هر یک، علی قدر ارتقاء مدار جهم، مشمول عواطف شاهنشاهی - و از قرار تفصیل مورد عنایت اعلیحضرت ظل‌اللهی، خلدالله ملکه و سلطانه، گردیدند». و این ذوالفقاریگ از شاگردان مرتبه اول، «یک قطعه نشان طلا و مبلغی اضافه موجب دریافت کرده، و ذوالفقار خان ولد رمضان بیگ، مترجم موسیونبرگ نیز یک نشان طلا و اضافه موجب بیست و پنج تومان دریافت کرده‌اند».^{۱۷}

ذوالفقار در ذوالفقار

البته در این مراسم خود شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیر علوم نیز یک قطعه نشان از مرتبه اول امیر تومانی با یک رشته حمایل مخصوص آن مرتبه داخل نظام، سرافراز شده مبلغ یک هزار تومان نقد درباره شاهزاده معزی الیه مرحمت و عنایت گردید.

متأسفانه روزنامه تصریح نمی‌کند که آیا گیرنده این جایزه، ذوالفقاریگ کرمانی بوده، یا این ذوالفقار خان ولد رمضان بیگ کس دیگری است. اما در همین شماره چون اشاره شده

است که در همین هفته، علاءالدوله محمدرحیم خان نسقچی باشی - که به رسم سفارت کبری از برای تسلیت و تهنیت اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان سلطان روم (= ترکیه) مأمور دولت عثمانی گردیده بود، در جزء اعضاء هیئت از ذوالفقارخان مهندس نیز با هفت نفر دیگر، عازم ترکیه شده است، مخلص تصور می‌کند - چون معمولاً محصلین کرمانی ترکی نمی‌دانند، درین هیئت، این ذوالفقار خان مهندس باید اصلاً آذربایجانی بوده باشد، و اگر این حدس درست باشد، پس مهندس کرمانی می‌شود همان ذوالفقاریگک از شاگردان مرتبه اول صاحب یک قطعه نشان طلا، نه ذوالفقار خان صاحب نشان مطلا.

از طرف دیگر با بنیه و قدرت کاری که ذوالفقار کرمانی در نقشه‌برداری سیستان داشته، حیضم می‌آید که هم سفری او را با علاءالدوله نفی کنم، خصوصاً که در روزنامه دولت علیه ایران هفدهم شوال ۱۲۷۸ هـ / ۱۷ آوریل ۱۸۶۲ م نیز این خبر را می‌خوانیم که:

«...ذوالفقارخان مهندس، که همراه علاءالدوله مأمور اسلامبول و کشیدن نقشه عرض راه بود، خدمت محوله را خوب از عهده برآمده، یک صد تومان انعام، و یک طاقه شال ترمه، به رسم خلعت به مشارالیه مرحمت و عنایت گردید.^{۱۸} به هر حال چنان به نظر می‌رسد، که در آن واحد دو تن به نام ذوالفقار در دارالفنون شهرت داشته‌اند، یکی استاد مشق بوده و درجه سرهنگی داشته: ذوالفقارخان سرهنگ^{۱۹}، و یکی شاگرد بوده و در نقشه‌برداری کار می‌کرده: ذوالفقاریگک کرمانی.

مقصود از ذکر این حوادث اشاره به کارهای هر دو ذوالفقار است - که هر دو در جهت مسائل فنی مملکت، سهم عمده داشته‌اند. مهم این است که آن دانشجوی کرمانی ما، ذوالفقاریگک کرمانی، پا به پای معلمان خود - همراه ذوالفقارخان سرهنگ، پیش می‌رفته است، و در همان روزنامه، صحبت از کارهای او به میان می‌آید - که چشمگیر بوده است، کارهایی که او را مستحق نشان مس (= مفرغ) ساخته است:

در روزنامه وقایع اتفاقیه پنجشنبه نهم محرم الحرام ۱۲۷۵ هـ / ۲۰ اوت ۱۸۵۸ م ضمن اخبار دارالفنون، از تشویق معلمین و متعلمین یاد شده و از ۲۹ نفر شاگردان علم توپخانه نام می‌برد - «و در جزء آنها ذوالفقاریگک محلاتی^{۲۰} بسیار خوب ترقی کرده و در صنعت نقاشی هم مهارت دارد، صاحب نشان نبود، یک قطعه نشان مس مرحمت، و هجده تومان بر دوازده تومان مواجب سابقش افزوده شده، ده تومان هم انعام مرحمت می‌شود - اضافه مواجب^{۲۱}.

مقصود از این مقدمات این بود تا عرض کرده باشم که کار این مهندس کرمانی در سفر بلوچستان و سیستان هم در نوع خود بی نظیر بوده، و رساله سفر خود را بسیار دقیق نوشته، منتهی متأسفانه در ایران از نقشه‌ها و رساله او اثری در دست نیست.

رساله او در هند بوده، در کتابخانه ملا فیروزگبر - که اکنون به «کاما اینستیتوت» در بمبئی معروف است - و تنها یک نسخه، آن نیز بدون نقشه، آن هم ظاهراً ناقص، باقی مانده است. آن طور که خود او در مقدمه کتاب نوشته، در دارالفنون «علوم توپخانه و قورخانه و علم هندسه - که اصل و اساس همه علوم است - آموخته». در ۱۲۷۴ هـ / ۱۸۵۸ م، (در حالی که هنوز دانشجو بوده) «از مدرسه به خدمات دیوان اعلی مأمور شده و در مدت ۲۴ سال - اکثر سرحدات دولت علیه، مکرر مأمور شده» و سفر کرده است.

کتاب را یکی از روحانیون فاضل - حجة الاسلام عزیزالله عطاردی از هند به دست آورده و چاپ زده (۱۳۷۴ ش / ۱۹۹۵ م) - هر چند بی غلط نیست اما از یک روحانی غیر کرمانی غیر بلوچ و غیر سیستانی، تا این حد، البته مغتفر است، و من به عنوان یک کرمانی، از معرفت این روحانی امامزاده قاسم شمیران باید تشکر بکنم.

سوابق مهندس ذوالفقاریگ نشان می‌دهد که در نقشه برداری مهارت تام داشته است. در سال ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۸ م، دو تن از شاگردان موسیو کریشش معلم توپخانه، در ظرف سه ماه - نقشه طهران را کشیده‌اند، و «مقرر شد که به زودی ۱۲۰۰ عدد از این نقشه باسمه نمایند. ۲۲

در وقایع اتفاقیه پنجشنبه نهم محرم ۱۳۷۵ هـ / ۲۰ اوت ۱۸۵۸ م در جزء فارغ التحصیلان علم توپخانه که ۲۹ نفر بوده‌اند - مرتبه دوم، از ذوالفقاریگ محلاتی یاد شده است (۳) و در همانجا صحبت از ذوالفقارخان شاگرد هندسه نیز جداگانه آمده است - و متأسفانه هم نام بودن دو مهندس در یک رشته، برای ما کار تشخیص را دشوار می‌کند و تنها باید از اختلاف خان و بیگ در این دو نام مشابه، وجه تشخیص را در نظر بگیریم.

سیلی به گوش سیلی

در صفحات وقایع اتفاقیه پنجشنبه دهم جمادی الاول ۱۲۷۵ / ۱۷ دسامبر ۱۸۵۸ م، این خبر یاد می‌شود: «نقشه دارالخلافة تهران را که مدت سه ماه عالیجاه موسیو کریشش سرتیپ و معلم توپخانه، با دو نفر از شاگردان خود - یکی محمد تقی خان مقدم، و یکی ذوالفقاریگ

محلاتی - مشغول کشیدن بودند، درین اوقات به اتمام پیوست، و او را [یعنی موسیو کرشش را] به اتفاق شاگردان او، به حضور مبارک بردند، بسیار مطبوع طبع همایون افتاده، و مبلغ یک صد تومان به انعام آنها مرحمت فرمودند: پنجاه تومان به خود عالیجاه مشارالیه، و پنجاه تومان به دو نفر شاگردان او، و مقرر فرمودند که به زودی هزار و دویست عدد ازین نقشه باسمه نمایند...^{۲۳}

این نقشه یکی از زیباترین و بهترین نقشه‌هایی است که از تهران صد و پنجاه سال پیش کشیده شده است، و من اصل آن را یک جایی دیده‌ام، و گویا در همین سال‌های اخیر، همان نقشه با همان قطع و اندازه و همان رنگ‌ها و همان خط خوش، در وین، توسط آقای سیلی Seali تجدید چاپ شده است، منتهی حالا باید ما یک کفش آهنی به پاکنیم و یک عصای آهنی به دست گیریم و به وین برویم تا آن نقشه را به دست آوریم، و بعد یک سیلی جانانه هم به گوش استاد سیلی بزیم که چرا نقشه یک کرمانی را در وین بدون اجازه صاحب کار چاپ می‌کند - و حق القلم او را به مارک و دلار به احفاد آن ذوالفقاریک نمی‌فرستد. یک «سیلی» هم به گوش اولیای نقشه برداری خودمان بزیم که از خواب غفلت بیدار شوند و منتظر نمانند تا باز هم، این همت دیگران باشد که کاری را که صد و پنجاه سال پیش، دانشجویان ایرانی انجام داده‌اند تجدید چاپ کنند. این سیلی به گوش دیگران هم باید برسد - یک سیلی هم باید به گوش خودم بزیم - طرف راست - که چرا ادعای کرمان‌شناسی می‌کنم و تا امروز از احوال این هم شهری دانشمند فعال اصلاً بی‌خبر بوده‌ام. البته یک سیلی هم به طرف چپ صورت خودم می‌زنم تا هم تعادل برقرار شود - و هم اگر بشود - با سیلی روی خود را سرخ نگهدارم.^{۲۴}

معمولاً آنچه در خارج چاپ می‌شود به زحمت به ایران می‌رسد.

اجتهاد در مقابل نصّ

در اینجا، ما، در روزنامه رسمی نام مهندس را ذوالفقار محلاتی دیدیم و این ظاهراً شهرت او بوده، حالا یا پدر و مادرش از کرمان به محلات رفته بودند، یا از محلات به کرمان آمده بودند. اجتهاد در مقابل نصّ، یا اینکه، به احتمال بیشتر، او اصلاً از پیروان آقاخان محلاتی بوده و برین صفت موسوم شده، همه این‌ها باید به جای خود بحث شود - اما به هر حال خودش در صفحه اول کتاب، به کرمانی بودن خود اشاره می‌کند و خود مهندس

می‌نویسد: «اما بعد، چنین گوید: پرورده این دولت ابدمدت ذوالفقار خان کرمانی الاصل - مشهور به محلاتی... چون این غلام خانه‌زاد هم در آن مدرسه [دارالفنون] اضافه بر علوم توپخانه و قورخانه، علم هندسه - که اصل و اساس همه علوم است - تحصیل کرده‌ام، در سال ۱۲۷۴ هجری (۱۸۸۷ م) از مدرسه به خدمات دیوان اعلی‌مأمور شدم، و در مدت ۲۴ سال، اکثر سرحدات دولت علیه، مکرر مأمور [بوده]، و سفر کردم».^{۲۵}

گزارش‌های مهندس از اوضاع آن روز سیستان بسیار دقیق است، و البته همه جا از اقدامات آبادانی و تعمیرات و مراقبت‌های خاندان علم، خصوصاً حشمة‌الملک، یاد می‌کند. مثلاً آنجا که می‌نویسد:

«بالاخانه، که شیخ نصر در آنجا قلعه بنا کرده، از قراری که ملاحظه شد جای معتبری بوده... چون درین ایام حشمة‌الملک آنجا را آماده کرده است، نصف داخل آنجا وقف تعزیه داری جناب سیدالشهداء علیه السلام نموده، تمام زمین و ملکش مرغوب است، بذرافشان ۳۴۰ خروار... رعیت فارسی و غیره ۸۲ خانوار، عدد نفوس ۱۵۸ رأس، الاغ ۱۴۲ رأس، شتر ۸ نفر، اسب و مادیان ۱۰ رأس، عوامل ۱۴ فرد».^{۲۶}

۲۵ هزار خروار اجاره

در باب عایدات سیستان می‌نویسد:

«ملک سیستان تماماً خالصه است، قرار زراعت با حاکم این است که آنچه به عمل می‌آورند سه یک آن حق دیوان است - موجب و عایدات و تیول و مستمری خوانین، و علماء و سادات، و کدخدا، و نوکر سیستان - که حشمة‌الملک به جهت ایشان قرار گذاشته - اسامی آنها را مفصلاً نوشته، درست است... چون حشمة‌الملک مقصودش مردم داری و اصل خیالش رو به خود کردن طایفه بلوچیه و مردم افغانستان است - بذل و بخشش می‌نماید. مثلاً سردار شریف خان را یازده قریه از دهات معتبر - که ۳۶۰ پاگاو^{۲۷} بر روی هم ۳۶۸۷ خروار تبریز بذرافشان است - جهت نان خانه و سواره جمازه سوار واگذار نموده...»^{۲۸}

به طور کلی «در سیستان ۸۸۰ پاگاو از دهات و املاک سیستان به حشمة‌الملک واگذار شده

و ۱۰۵۵۴ خروار تبریز بذرافشان است.^{۲۹} مرحوم خانلرخان اعتصام‌الملک - که یک وقتی مأمور رسیدگی و بازرسی عایدات همین امیرقائن بوده - می‌نویسد سیستان را امیرقائن به ۲۵ هزار خروار گندم از دولت اجاره کرده است.^{۳۰} و البته این ده هزار خروار عایدات گندم او بوده که از نصف عایدات گندم امروز سیستان بیشتر می‌شود.^{۳۱}

انبار ذخیره گندم آنها در برج آس^{۳۲} و قریه نادعلی بوده است و بعداً به اطراف حمل می‌شده. بیخود نیست که یک روزی سیستان را انبار گندم ایران لقب داده بودند.

کار نقشه برداری ذوالفقار بیگ خوب به انجام رسید.

امیر قائن استقبال می‌کند

«یوم دوشنبه ۲۵ شهر ذی‌القعدة، از سه کوهه صبح زودی سوار شده، نقشه تمام دهات را برداشته، شب را در چلنگ منزل نموده - عرض شمالی چلنگ از خط استوا ۱۱-۵۳-۳۰ و طول شرقی اش از دارالخلافة ناصری ۵۲-۲-۱۰؛

یوم سه شنبه ۲۶ صبح زود از چلنگ سوار شده، نقشه دهات راه و اطراف و غیره را برداشته، امیر قاین - میر علی خان ملقب به حشمة‌الملک حاکم قائنات و سیستان - و سردار شریف خان بلوچ، تمام خوانین و رؤسای سیستان را به قدر پانصد نفر سیستانی و قائینی و بلوچ را - تا دو فرسخ بیرون از شهر جهت استقبال صاحب منصب‌های دولت بهیة انگلیس و ماها فرستاده بود، تمام سوارها اسب‌های قوی درشت چاق^{۳۳} سوار، و همگی با اسلحه و یراق خوب، خیلی باشکوه در نظر صاحب منصب‌ها جلوه نمودند. بعد از ظهری وارد نصرت آباد - قلعه و شهر جدید که این ایام پایتخت حکومت سیستان است - شدیم: این قلعه و شهر جدید را در سنه ۱۲۸۳ هـ / ۱۸۶۶ م حشمة‌الملک، به اشاره اولیای دولت علیه ساخته است».^{۳۴}

مهندس ذوالفقار کرمانی دوم محرم ۱۲۸۹ هـ / ۱۲ مارس ۱۸۷۲ م، از نصرت آباد راه افتاده، و پنجشنبه ۱۲ محرم، یعنی پس از ده روز راه پیمایی - به بیرجند رسیده است، و همو توضیح می‌دهد که «میر علم خان حشمة‌الملک با طایفه اش عرب خزاعی می‌باشد، حال هم اکثر طایفه آنها به زبان عربی (?) گفتگو می‌کنند^{۳۵} طاهر ذوالیمینین خزاعی جد حشمة‌الملک است که در تاریخ، احوالات آنها را نوشته‌اند، مردم قائنات بیشتر سبزه گندم [گون]، آدم سرخ و سفید کمتر است. دیگر آنکه زراعت مردم آن، ملک قائنات کفاف رعیت و اهل ولایتش را

نمی‌دهد - باید از خارج جنس بیاورند. دیگر آنکه مردمانش بیشتر تریاک کش می‌باشند، حشمة‌الملک بسیار سعی نمود که ایشان را از این عمل باز دارد - از عهده برنیامد.

عرض شمالی بیرجند ۵۳-۳۲، طول شرقی از دارالخلافة ۳۳-۴۴-۷، عرض شمالی شهر قائن ۴۲-۴-۳۳، طول شرقی اش از دارالخلافة ۴۳-۴۱-۷. و این آخرین جمله کتاب چاپی است که معلوم می‌شود کتاب ناقص مانده، اما به هر حال این آمار و ارقام را صد و پنجاه سال پیش یک مهندس کرمانی در آورده و ثبت کرده و خدا کند جناب روحانی امام مسجد امامزاده قاسم شمیران، رساله را دقیق خوانده و ارقام را درست ثبت و غلط‌گیری کرده باشد. من از استادم دکتر محمد حسن گنجی - که پیر جغرافیای ایران است، خواهش دارم که ارقام مهندس کرمانی را، اگر ناقص است تکمیل فرماید و اگر درست نیست اصلاح فرماید - و با وسایل دقیق امروزی که دارند - امشب که در لندن هستیم و مهمان بیرجندی هم داریم - ارقام بیرجند را اگر طبق نصف‌النهار پاریس است - لطفی فرمایند با نصف‌النهار گرینویچ تطبیق فرمایند تا حق میزبانی را ادا کرده باشیم، (چون در کتاب نوشته که بر اساس کدام مبدأ است) ۳۶

محتاج اسب نیستم

رساله ذوالفقار صد سالی در بوته فراموشی ماند. نقشه‌هایش معلوم نشد به کجا رفت. خود مهندس کرمانی هم احوالش مطلقاً معلوم نیست، مخلص که ادعای «کرمانولوگی» دارد، فقط چند سطری در حق او جایی نوشته است که آن نیز هنوز از چاپ بیرون نیامده و باعث شرمندگی مخلص است که ادعای کرمانولوگ بودن دارم و ازین مهندس زحمت کش کرمانی صد و پنجاه سال پیش هیچ خبری ندارم.

گفتم که امیر قائن در تشویق این مهندس کرمانی منتهای لطف را کرده است، چطور است از قول خود مهندس نقل کنم.

«یوم سه‌شنبه دویم محرم‌الحرام سنه [۱۲۸۹ هـ / ۱۲ مارس ۱۸۷۲ م، ده روز به نوروز]، صبح بسیار زود برخاستم، نماز کرده، چای خورده، تهیه رفتن را دیده، با حشمة‌الملک ملاقات نمودم، معذرت زحمات از ایشان خواستم، خدا حافظ نمودم. سفارش عظیم خان را نمود - که او را به دارالخلافة ببرید، خواجه اسدالله که از نوکرهای خودم می‌باشد - مهماندار

شما و میرزا معصوم خان است. پنج شتر هم به جهت بنه شما در ده عباس جمال زهی حاضر است، آذوقه چهار منزل، به جهت شما از همانجا بار خواهند نمود که در راه آسوده باشید. ده نفر سوار هم به جهت حفظ و حراست تا نهبندان - که محل خطر طایفه بلوچیه است - با شما خواهند آمد که به آسودگی بروید...^{۳۷}

«از منزل حشمةالملک بیرون آمده به منزل آمدم، مبلغ پنج تومان به مهمانداری که حشمةالملک درین ایام داده بود انعام دادم، مبلغ سه تومان هم به قراول‌های درب خانه انعام دادم. یک میدان از قلعه نصرت آباد فاصله، یک نفر جلودار حشمةالملک سواره به تاخت، یک رأس اسب ترکمانی - چهار سال، یدک کرده، گفت این اسب را حشمةالملک به جهت شما داده است... تأمل نموده به جلودار گفتم: خود ببین، مال سواری، یک اسب یدک هم اضافه دارم، محتاج اسب نیستم، پس بپرید. به خود شما بخشیدم. تا یک فرسخی با بنده آمد و مذکور داشت که هرگز جرأت پس بردن اسب را ندارم.

عظیم خان کیانی را واسطه کرده و اسب را به دست نوکر عظیم خان داده گفتم یک تومان هم به او انعام دادند. پیش از ظهر به ده عباس خان رسیدم. معلوم شد که صبح زود میرزا معصوم خان سوار شده آذوقه و شترهای مال بنه بنده همه را برداشته و رفته است...»^{۳۸}

مهندس ما وقتی به نهبندان رسیده آمار دقیق داده و اشاره می‌کند از نهبندان از راه لوط به خبیص کرمان راه نزدیک است - ۴۶ فرسخ (= ۲۳۶) کیلومتر است.

مخلص که امشب این عرایض را در لندن به زبان می‌آورد، چند سال پیش، بدون اینکه رساله همشهری خود را خوانده باشم - پیشنهاد کرده بودم که این راه کوتاه را درست کنند و سیستان را و خبیص را از بن بست نجات دهند و یک شبه از سیستان از طریق خبیص و تونل آن و کرمان و سیرجان و نیریز و جهرم به شیراز و حتی اهواز برسند. اما کسی اعتنایی نکرد،^{۳۹} و یکی دو تن هم که اعتنا کردند، به آنان گفته شد: طرح اقتصادی نیست. باید عرض کنم که این همان راهی است که هزار و دویست سال پیش عمرولیث از طریق آن از کرمان به سیستان بازگشت، پسر جوانش هم در همین راه درگذشت.^{۴۰}

مهندس کرمانی در خواتیم کتاب خود می‌نویسد:

نقشه در حکم قباله است

«وقتی نقشه برداری تمام شد - یوم [سه‌شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۲۸۸ هـ / ۵ مارس ۱۸۷۲ م] با حشمة‌الملک ملاقات نموده، از سوارهایی که همراهی کرده بودند و زحمت کشیده خیلی اظهار خشنودی و رضامندی کردم. گفتم باید به هر یک از آنها تعارف بزرگی کرده باشم، حشمة‌الملک راضی نشد، نفری یک خروار گندم و ده ذرع چیت به آنها انعام کرد، به میر درویش خان یک جبه ماهوت داد. بنده هم نفری یک توپ تنزیب جهة عمومه^{۴۱} و یک تومان نقد به آنها دادم و یک باب چادر سر مشکی^{۴۲} به جهت بزرگی آنها تعارف فرستادم... و آنها را قسم دادم که به کسی اظهار نکنید که فلانی چیزی داده است^{۴۳} نقشه را به قدری که سرحدات داخل و خارج خوب مشخص باشد کشیدم - همه را جزء به جزء، همه را حالی و خاطر نشان حشمة‌الملک نمودم و گفتم می‌خواهم این نقشه مثل قباله معتبر باشد... بسیار تعجب کرد از آنجاها که بنده رفته بودم، گفت تا امروز کسی به آنجاها نرفته است... دور خطوط حدود را نوشت و مهر کرد...»^{۴۴}

حشمة‌الملک اندک نگرانی هم داشت، چه این گزارش‌ها حاوی عایدات ملکی او هم بود - و ممکن بود در تهران برایش دردسر فراهم کند. مهندس ذوالفقار می‌نویسد: «به ایشان گفتم این کتابچه جغرافیا می‌باشد، دخلی به عمل حکومت امروزه شما ندارد. معلوم است شما به مصلحت وقت^{۴۵} حرکت می‌نمایید. هر مخارج و عملی که امروزه درین ملک بنمایند البته اولیای دولت ابد مدت قاهره امضاء خواهند داشت، شما درین فقره آسوده خاطر باشید».^{۴۶}

هزار مثقال زعفران - برای مرد هزاره

برای اینکه نحوه تحقیق دقیق این محقق آمارگر جغرافیادان نقشه بردار کرمانی را بدانید تنها به یک نمونه اشاره کنم در مورد همین نصره آباد که ام القری و پایتخت آن روز حکومت سیستان بوده است - می‌نویسد: «جمعیت دهات و ایلات صحرائین بیست و هشت هزار و یکصد و پانزده خانوار، عده نفوس یکصد و بیست هزار و ششصد و هفتاد و پنج نفر، محل بندافشان دهات است - آنچه زراعت شده است بیست و شش هزار و سیصد و ده خروار، اضافه بر آرایش و شش هزار و سیصد و ده خروار، اگر بخواهند زراعت نمایند شصت و نه هزار و دو بیست و شصت خروار دیگر ملک مرغوب خود دارند. باغات یک هزار و دو بیست و شصت

خروار دیگر ملک مرغوب خوب دارند. باغات یکهزار و دویست و هشتاد قطعه، اغنام و احشام: گوسفند دویست و نه هزار و یکصد و نود رأس، گاو یکصد و پانزده هزار و سیصد و هشتاد و شش رأس، الاغ چهل و یک هزار و ششصد و پانزده رأس شتر بادی و بارکش پنج هزار و هفتصد و نود و پنج رأس، اسب و مادیان سه هزار و پانصد و نود و پنج رأس...»^{۴۷}

«... از نصرت آباد بیرون رفته، خبر آوردند که میرزا معصوم خان از منزل حشمة‌الملک سوار شده، هر ساعت آدمی نزد حشمة‌الملک می‌فرستد یک نوع تمنایی و خواهشی می‌کند. دو رأس اسب خوب - یکی جهت سواری خود و یکی جهت یدک خواهش کرده، حشمة‌الملک جهت او فرستاده، بعد شتر بادی خواهش کرده حشمة‌الملک یک نفر شتر بادی به جهت او فرستاده. شب، کاغذی به حشمة‌الملک نوشته که شما از هر جهت کمال التفات را در حق بنده فرموده‌اید - از شما خواهش دارم که جهت جناب وزیر امور خارجه فلان اسب را - که اسب سواری خود شما می‌باشد - با یک نفر شتر بادی خوب و فلان مال آبداری، و هزار مثقال زعفران قائن سوقات بدهید که به ورود دارالخلافه، امیر تومانی با نشان تمثال مبارک گرفته بفرستم - که بدانند از خود من چه کار ساخته می‌شود... از قرار قول محارم حشمة‌الملک تعریف می‌کردند که حشمة‌الملک را خسته نموده بود و... به نوکرهای خودش، حشمة‌الملک، گفته بود، اگر از دیوان ده هزار تومان جریمه از من خواسته بودند خوشترم بود که به این قسم مرا اذیت نمایند...»^{۴۸}

حالا مقایسه کنید با مهندس ذوالفقار کرمانی که می‌نویسد: «فرستادم شخصی تاجر - که قندهاری بودند - آوردند، تمام چادرهای خود را با بعضی اسباب دیگر - به هر قیمتی که خود قبول کرد - فروختم، میز و صندلی‌ها را به نوکر حشمة‌الملک - که مهماندار بنده بود - دادم - که، پس از رفتن بنده، به منزل حشمة‌الملک ببرد. از بابت اسباب، خود را سبک بار کردم. سه رأس مال به جهت بنه و یک رأس اسب سواری به جهت خود خریدم، و حشمة‌الملک را ملاقات کردم...»

کار را بگذران

«آذوقه چهار منزلی که چیزی به هم نمی‌رسید سفارش کرده بار کرده همراه بردارند که در راه معطلی حاصل نشود، از حشمة‌الملک خواهش نمودم که کدخدایان و مباشرین دهات را

بخوانند، کتابچه عدد نفوس را که بنده ثبت برداشته بودم در حضور ایشان خوانده شود، چنانچه کم و زیاد نوشته شده باشد اصلاح شود... تمام مباشرین و کدخدایان آنچه نوشته شده بود همه را تصدیق نمودند».^{۴۹}

گفتم، مشکل مهندس ما - و اصلاً مشکل حکام کرمان و بیرجند، این بود که پشتوانه از مرکز نداشتند. هنوز سال‌های زیادی نگذشته بود از روزگاری که صدر اعظم میرزا آقا خان نوری به فرخ خان کاشی می‌نوشت که «... بیش از این‌ها دیگر نمی‌دانید که خودداری از قوه امکان ما خارج است، فردا که بهار می‌شود و دوست محمد خان پنجاه هزار افغان ک... برهنه تازه نفس را - به تحریک انگلیس - بر سر هرات و آن قشون خسته و لکته ما... سرازیر می‌کند، معلوم است که حالت هرات و آن قشون به کجا منجر می‌شود... زیادتر از همه درد بی پولی است. از شما که نمی‌توان پنهان داشت، کار به جایی رسیده است که اشرفی‌های دو هزاری عهد آقا محمد خان را - که در خزانه به قدر هشت نه هزار تومان بود - بیرون آورده اشرفی سکه زده‌ایم و به خرج می‌دهیم... تا زود است و پرده از روی کار برداشته نشده است... کار را به هر قیمتی که صلاح می‌دانید بگذرانید... چیزی که در آن میان نیست: یکی تغییر سلطنت است - که نوشته‌اید «خاکم به دهان، اینها تغییر سلطنت می‌خواهند»، و یکی عزل من است - که آن هم بالمال خدا نکرده راجع به تغییر سلطنت می‌شود. سوای این دو فقره - در هر باب، اختیار کلیه به هم رسانیده‌اید.

«در هر حال مصالحه کنید و بگذرانید - فی [۱۴ رجب ۱۲۷۳ ه / ۸ مارس ۱۸۵۷ م] ۵۰
بنابر این معلوم است که درینجا تکلیف امیر قائن یا وکیل الملک کرمان چیست؟ دیگر تکلیف ذوالفقار بیگ کرمانی نقشه‌بردار معروف به محلاتی ماکه روشن روشن است.

می‌خواهم همه جا را ببینم.

با این پشتوانه مرکزی - حالا ذوالفقار بیگ اصرار دارد که به هر حال قلعه نادعلی باید در نقشه، جزء ایران محسوب می‌شود.

حشمة‌الملک وسایل حرکت مهندس ذوالفقار کرمانی را هم فراهم کرده بود که متأسفانه آن میرزا معصوم رفیق نیمه راه همه را برده بود. «نزد حشمة‌الملک فرستادم. پیغام داده بود که ده رأس مال جهت میرزا معصوم خان و پنج رأس جهت شما فرستادم، معلوم شد که میرزا

معصوم خان... تمام آن مالها را برده است...

چند روز قبل که در شهر معطل بودم، بنده نقشه اکثر دهات وسط سیستان را برداشته بودم، معطل حدود بودم که حد متصرفی دولت علیه را با متصرفی افغانستان مشخص نمایم. یوم جمعه ششم با حشمة الملک ملاقات کردم. در باب نقشه تمام سیستان گفتگو کردم و به ایشان خاطر نشان نمودم که عمده مقصودم نقشه تمام سرحد متصرفی دولت علیه با افغانستان است که بنده می خواهم همه را خود دیده باشم و از روی بصیرت و آگاهی نقشه بکشم. مذکور داشتند که مأمورین دولت انگلیس به وسط ملک سیستان رفته اند، شما اگر امروز در عقب سر آنها بروید مشکل است به آنها برسید، همه روز یک منزل از شما پیش می باشند. جویا شدم که با شما چه قرار گذاشتند یعنی خیال رفتن کدام نقاط را داشتند؟ مذکور داشتند خیال رفتن تا بن درکمال خان و چهار برجک آقا خان. بنده ملاحظه نمودم از این راه سرحد دیده نمی شود، دیگر آن که [آنها] نقشه های کشیده به همراه خود دارند چندان محتاج دیدن تمام ملک سیستان نیستند. از حشمة الملک خواهش نمودم که بلد و راهنما بدهد که به سمت لاش و جوین و چخنشور و غیره بروم. مذکور داشتند که میرزا معصوم خان سفارش نموده است که شما را بی اطلاع ایشان به جایی نفرستم - که محل ایراد دولت انگلیس خواهد شد.

فکری شدم از حال و خیال میرزا معصوم خان! هر چه خواستم رفع شبهه را از ایشان نمایم ممکن نشد...»

ذوالفقار نباید به سرحد برود

«حشمة الملک گفت: درین مدت که مکرر شما خواهش رفتن به سرحد را می کردید ولی طفره می روم از بابت این بود که میرزا معصوم خان مرا می ترسانید که مبادا ذوالفقار خان را به سرحد افغانستان بفرستید - که اسباب رنجش و کدورت دوستی بین دولت علیه ایران و دولت انگلیس خواهد شد. حال که شما نوشته پا به مهر دارید - همین نوشته شما سند است از برای من، چنانچه حرفی حاصل شود که محل ایراد باشد [خود] باید جواب بدهید. اگر حال می روید و خاطر جمع هستید که عیب و نقصی و ایراد دولتی وارد نمی آید، سفارش نامه بنویسم بروید. گفتم خاطر شما درین فقره آسوده باشد که مأموریت و حاصل سفر من همین مطلب است. کاغذی به ملک عباس خان کیانی سفارش نوشتند و یک نفر جلودار هم همراه ما کردند -

دیگر آنکه سفارش نمودند که به طور احتیاط؟^{۵۱} بروید. در همان ساعت از منزل حشمة‌الملک بیرون آمدم و یک آبداری و یک قبل منقل و یک زوج مفرش باد، و یک باب چادر تهیه کرده سوار شدم، از شهر با جلودار و بلد بیرون رفته. صاحب منصب‌های دولت بهیه انگلیس و میرزا معصوم خان به سمت جنوب و مشرق رفته بودند. بنده رو به شمال رفتم - دهاتی که در سر راه واقع شده بود، نقشه برداشتم...»^{۵۲}

ذوالفقار کرمانی جای دیگر می‌نویسد:

«عرض شمالی قلعه نصرت آباد سیستان ۲۵-۱-۳۱، طول شرقی‌اش از دارالخلافة ۲۴-۵-۱۰- همان روز ورود نصرت آباد با حشمة‌الملک ملاقات نمودم،... میرزا معصوم خان... در باب صاحب منصب‌های دولت بهیه انگلیس بعضی حرف‌ها و صحبت‌های بی‌معنی گفته و چنان نمود که ژنرال قولد اسمد^{۵۳} چندان شأنی ندارد، و شما نسبت به ایشان بی‌اعتنایی نمایید... و به ژنرال قولد اسمد گفته بوده است که حشمة‌الملک سرتیپ است و من و شما با او هم درجه می‌باشیم - باید اول او به دیدن من و شما بیاید بعدها ما به دیدن او برویم... معلوم شد که فساد از میرزا معصوم خان بوده است و حشمة‌الملک امیر تومان است. یوم [دوشنبه دوم ذی حجة الحرام ۱۲۸۸ هـ / ۱۳ فوریه ۱۸۷۲ م] ژنرال قولد اسمد، غفار بیگ میرآخور خود را نزد حشمة‌الملک فرستاد که امروز علی اکبر خان سرهنگ پسر خودتان را به منزل من به دیدن بفرستید، من هم عصری به منزل شما خواهم آمد...»^{۵۴}

اسب کرفنگ از همه رنگ

«از آنجا که ژنرال قولد اسمد شخص عاقل و دانایی بود به طور مهربانی رفع گله و کدورت مابین خود و حشمة‌الملک را نموده، یوم سه‌شنبه، حشمة‌الملک به منزل ژنرال قولد رفته، بعد از صحبت، ایشان را دعوت به شکار نمود. چهارشنبه چهارم صبحی سوار شده، در بیرون شهر، همه با هم متفق شدیم. در کنار مرداب‌ها شکار مرغابی و دراج نموده، باباخان نامی که نایب الحکومه حشمة‌الملک بود یک اسب کرفنگی ممتاز از اسب‌های خاصه حشمة‌الملک سوار بود، همه جا میرزا معصوم خان پهلوی او می‌رفت و خواهش می‌کرد که این اسب را با اسب من عوض کنید، اسب سواری خود (او) بیست تومان قیمت داشت، و آن اسب را حشمة‌الملک یکصد و پنجاه تومان خریده بود. تا سر چادرها که به جهت نهارگاه زده بودند

چندین مرتبه به حشمة‌الملک اظهار نمود. عاقبت حشمة‌الملک اسب را به ایشان تعارف نمود.»^{۵۵}

معصوم الانصار

میرزا معصوم در پایان این حرکات نامه‌ای از همان سیستان، گله‌آمیز به دایی خود میرزا مسعود خان انصاری نوشته، و همه رفتار خود را مبارزه با انگلیسی‌ها خوانده است. تا حدی که پیش این دکتر پیروز مجتهدزاده هم خود را مظلوم نشان داده است. من این نامه را هم عیناً نقل می‌کنم تا یک طرفه به قاضی نرفته باشم در عین حال که نعل وارو زده است. او خطاب به دایی خود می‌نویسد:

«فدایت شوم، اگر از حالت امروز این بنده اطلاع درستی داشته باشند به التفات آقای و پدری که داشته و دارند بعد از این خدمتگزاری را در این اسفار به کم‌ترین روا نمی‌دارند. هفت ماه تمام است در دست این مأمور گرفتار. و کمال اصرار را در این داشته و دارد که اغماض از حق نموده و نان و نمک شاهنشاه ظل‌الله روحنا فداء را بر خود حرام نماید.»^{۵۶}

جناب مستطاب خداوندگار اجل روحی فداء می‌فرمایند: «چرا تلگراف‌ها مختصر است، واضحاً از حالت خود مرا مطلع نمایید.» عرض کنم: تصدقت شوم. ممکن نیست که به توسط تلگراف انگلیس عرض کند - که مدعی ما کلاتی‌ها - و الله بالله، نیستند. مدعی ما حاکم ثالث است. آخر کمترین می‌دانستم که مقصود این مأمور چیست؟ از اصفهان به عرض بندگان عالی رسانیدم که مقصود جنرال، راه رفتن سیستان نیست و در بلوچستان اگر کاری بکند تا نکند - در گوادر به کشتی دودی نشسته - عازم تهران یا لندن خواهد شد.

در دول سائره، از مأمور پلتیک - این طور شعور و حس را بسیار غنیمت می‌شمارند - به فضل خدا و بینی و بین‌الله - بی‌مداهنه و ملاحظه و منظور دیگر از من یا او - جناب فخامت نصاب وکیل‌الملک، حکمران کرمان و بلوچستان - به پختگی و تدبیر، باطن نیت این مرد را در نوشتجات رسمانه خود ظاهر ساخت، و بعد از شرفیابی خواهند دانست که چقدر در این سفر، با بی‌غرضی و بی‌طمعی، راه رفته، و شکر خدا را - سنداً بعد از سند - از مأمور انگلیس در دست دارم که مقصود او مغایر منظور اولیای دولت علیه ایران بوده - و زیاد جهد نموده که

کمترین را هم عقیده کند - نشده و نخواهد شد. مطمئن باشند و به سفارت در کمال اطمینان جواب بدهند که نوشتجات طرفین دلیل درستکاری طرفین می تواند شد و بس.

عرض کردم از حالت امروزه خودم و تب سبکی که دارم - نقلی نیست - ان شاء الله تعالی. اما نور چشمانم میرزا موسی و فضل الله، به حق خدا در حالتی افتاده اند که چه عرض کنم از بیست نفر نوکر، یک پیشخدمت و قهوه چی و میرزا ناخوش نبوده - مابقی همه مریض. مقرب الخاقان ابراهیم خان سرتیپ مشرف به موت اند.^{۵۷}

فکری در حق ما بفرمایید - کجا باید ماند و چطور باید کرد؟

اگر به تهران احضارم فرمودند حکم عرض راه مرقوم و ارسال فرمایید. ۲ صفر ۱۲۸۸ هـ /

[۲۴ آوریل ۱۸۷۱ م.]

پشت کاغذ: مهر معصوم الانصاری.^{۵۸}

من نمی دانم حرف های معصوم خان تا چه حد درست باشد، و نیز ضمیر «او» در این نوشته ها کیست؟ به قول قدیمی ها ضمیر می گردد و مرجع خود را پیدا می کند. ولی چنان می نماید که خداوند، بعد از صد و بیست سال، این مخلص پاریزی را مأمور کرده بود - که بیاید و در ناف لندن، از یک همشهری گمنام خودش - ذوالفقار بیگ - یک جبران مافاتی کرده باشد - انگلیس ها خودشان هم زبان دارند و هم قلم.

بدم نمی آید حال که امشب نمک چشان انگلیسی ها را کرده ایم، یادی از آن افسر انگلیسی، گولد اسمیت هم بکنم. در تاریخ خیلی به او فحش داده ایم. گفت: - عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگوی.^{۵۹}

یکی از بهترین سخنرانی هایی که در باب گلداسمیت و مأموریت حکمیت او در مقدمات سرحدبندی ایران ایراد شده، یک سخنرانی است که دو سال پیش همین آقای پیروز استاد تاریخ دانشگاه لندن، در دانشگاه زاهدان، و در جزء سمینار «سیستان و بلوچستان شناسی» ایراد داشتند و من این توفیق را داشتم که در آن مجلس شرکت کردم و از این سخنرانی بهره بردم - گفتاری که متأسفانه در هیچ جا درست منعکس نشد و چاپ آن نیز به مقیاس درست صورت نگرفت.

ابوموسای مرز شرقی

در واقع، مأموریت گلداسمیت یکی از سخت‌ترین مأموریت‌های قرن بوده است - برای فیصله اختلافاتی که من در صدر مقاله از آن به «رحمت خداوندی» تعبیر کردم - یعنی رودخانه‌ای که به طور عمودی از مرز دو کشور می‌گذرد. باز متأسفانه در باب این حکمیت قضاوت‌های بی‌پایه و غرض‌آلود بسیار شده است و جزئیات آن هیچ‌گاه منتشر نشده و به مشکلات عدیده‌ای که در سر راه گلداسمیت بوده کمتر پرداخته‌اند - و شنیده‌ام که یادداشت‌های مفصلی نیز (شاید از خود گلداسمیت) وجود دارد که تاکنون مطلقاً بدان توجه نکرده‌اند - درست مثل حکمیت ابوموسی اشعری، که طرفین آن را مردود و مطرود می‌شمارند. مصداق قول فصیحی هروی:

خارترم - که تازه ز باغم دروده‌اند مردود باغبانم و مطرود آتشم^{۶۰}

و حال آنکه حق این بود که می‌آمدند و حرف‌های ابوموسی را هم می‌شنیدند که چه می‌گوید و چه می‌اندیشد؟ آخر، او هم بالاخره صحابی بوده و برای خود حرف‌هایی داشته است.

بنده به نوبه خود، از این که دولت ایران، یک مهندس کرمانی - مهندس ذوالفقار بیگ را در بیابان‌های سیستان به امان خدا رها کرده تا او، شب‌هایی که - سی و، بیست، و بیشتر اوقات ۱۳ درجه زیر صفر سرما داشته است - زیر یک چادر قابل نفوذ سرما بگذراند و برایش نقشه بکشد - در حالی که یک کلیه او عملاً در تمام این مدت، شب و روز، درد می‌کرده است - باید اینجا تشکر کنم از گلداسمیت و هیئت او که با اینکه رقیب مهندس ذوالفقار بوده است و قاعده نمی‌بایست اعتنایی به او بکند، با همه اینها چند بار به داد او هم رسیده است. مهندس ما می‌نویسد:

«در نصرت آباد تا نیم ساعت به صبح از بابت درد پهلو آرام نگرفتم، نزدیک صبح به قدر سه ساعت خوابم برد، بعد، از تب و درد بیدار شدم. فرستادم، حکیم صاحب [= از هیئت گلداسمیت] آمد، قدری روغن مالید، باز همان مشمع را انداخته سفارش در نخوردن سرما نمود...»^{۶۱}

«این حکیم صاحب اهل هندوستان، و از علم حکمیت طبیعی و معادن، با اطلاع بود و از طرف هندوستان با اسباب و تهیه و تدارک با دستگاه زیادی وارد بم شده... خود ژنرال قولد

اسمد شخصی بود که در اکثر علوم تکمیل شده، این سفر ششم ایشان بود که در ایران به سیاحت آمده»^{۶۲}.

بیت الغزل معرفت

مهندس ما وقتی در ترش آب دو ساعت و نیم از شب گذشته وارد شده، متوجه می‌شود که «ژنرال قولد اسمد با سایر صاحب منصب‌های دولت بهیة انگلیس در کنار راه از درخت‌های گز خشک، آتش زیادی افروخته دور آتش راه می‌رفتند. به بنده تکلیف نمودند - پیاده شوید خود را گرم نمایید.

بنده پیاده شدم. اول خود ژنرال قولد اسمد پیش آمد دست داده، این شعر را خواندند: شب تاریک و باد و برف و،

چنین جایی که پر خوف و خطر باشد،

کجا دانند حال ما

میرزا سعید خان^{۶۳} و آلاکسان وزیر مختار،^{۶۴}

سبکباران ساحل‌ها...»

درجه هوا در این منزل در میان چادر پانزده درجه از صفر پایین رفته».

مخلص واقعاً برای بار دوم ازین ژنرال گولد سمیت انگلیسی تشکر می‌کنم به دو جهت: نخست آنکه هم شهری کرمانی ما را از سرمای ۱۵ درجه زیر صفر نجات داده و به آتش‌گری که خود فراهم کرده بود او را گرم کرده تا مجبور نشود بگوید: ز آتشت نشدم گرم و، مردم از دودت.

اما از جهت دوم تشکر از این است که این انگلیسی با ذوق، شعر دلپذیر «سبکباران ساحل»‌های حافظ را اولاً زرگری کرده و جواهر نشان کرده و ثانیاً در بهترین نقطه و بهترین جا، یعنی در حول و حوش قلعه نادعلی - به سبک انگلیسی، بازسازی و آب‌بندی - فرموده‌اند:^{۶۵}

شعر حافظ این بوده:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

تشکر من از او از این جهت هم هست که تا این حد بر ادب فارسی تسلط داشته است. می‌خواهم حرف را از اسمیت طلا نشان بگردانم، و به مهندس صاحب نشان مس خودمان بپردازم - مهندس صاحب نشان مس که به زبان حال حافظ در راه‌های بیابانی سیستان، می‌گفت: دست از مس وجود، چو مردان بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی (گولد Gold در انگلیسی به معنی طلا و زر است. و اسمیت Smith به معنی استاد صنعتگر، و مجموعاً مفهوم زرگر می‌رساند - و من البته به خاطر احترام به گلداسمیت او را زرگر باشی می‌شمارم) مشکلاتی که در کار این مأموریت داشته است، و توجه حکام کرمان و قائن به او - در اینجا مورد نظر ماست.

سررشته در میان خلق

مهم این بود که این خانواده‌های حاکم می‌بایست ریشه در میان مردم داشته باشند، و خاندان امرای قائن، خصوصاً درین امر بیش از حد توفیق یافته‌اند. این که امیر باید با مردم عادی یک جور و یک نواخت زندگی کند، و اینکه مردم قائن وقت و بی وقت به خانه او دسترسی داشته باشند، و اینکه قضاوت و دادگری او زبانزد عموم باشد، و اینکه به اموال این و آن تجاوز نکند - همه اینها مظاهری است که پشتوانه مردمی را برای یک خانواده حاکم فراهم می‌کند.

این خانواده‌های حاکم، در کرمان و قائنات، یک مهم دیگر را هم می‌بایست در نظر بگیرند - و آن تطابق جامعه خودشان است با مظاهر پیشرفت جدید، و دنیایی که با اتصال سیم تلگراف از لندن به هند، در معرض تجدید حیات فکری و دگرگونی فرهنگی قرار گرفته بود^{۶۶} و با مطبوعات که از هند یا از طریق روسیه می‌رسید - و با فکرها و ایدئولوژی‌هایی که کاملاً نو بود، و گاهی با موازین دینی و رسوم ملی و محلی مغایر بود - یا گاهی اصلاً تطابق نداشت. این نکته از مسایل مهم اجتماعی این دو ناحیه است، و ما آگاه هستیم که هر دو حاکم وقت، یعنی هم حاکم کرمان و هم حاکم قائنات، بهترین و ملایم‌ترین برخورد را با این عوامل تجدید کرده‌اند. بسیاری از نخستین مدارس به سبک جدید در این دو ناحیه تأسیس شده است. در کرمان جزیه از زرتشتیان برداشته شد. در قائنات، آب، برای نخستین بار در ایران، به صورت لوله کشی در دسترس مردم گذاشته شد.

هر دو خانواده، به روزنامه‌های خارج از ایران، مثل حبل المتین و اختر کمک می‌کردند. وکیل الملک، پسر خود را برای تحصیل به پاریس فرستاد. کتاب تاریخ سرجان ملکم به خرج او ترجمه و توسط مرحوم حیرت در بمبئی به چاپ رسید. هم چنانکه وقتی ذکاءالملک در کرمان بود و به او کمک فراوان می‌کرد.^{۶۷} در طبقه دوم این دو خانواده، سردار نصرت در کرمان مدرسه نصرت ملی را تأسیس کرد.

حشمة الملک

خانلرخان اعتصام الملک که یک وقت برای بازرسی از طرف ناصرالدین شاه به بیرجند رفته بوده است می‌نویسد: «... امیر [حشمة الملک] مداخل معینی که دارد، سالی دوازده هزار تومان تقریباً از محصول املاک موروثی و مکتسبی است - و این مخارج مفصله تماماً بر محصول املاکش برات و حواله می‌شود. نقصی که دارد، و گاهی به همین سبب ذکر از او به بدی یا بدهوایی به اولیای دولت می‌رسد، این است که به کار گزاران ایالت دفتر حساب خراسان و مأمورین، کمتر از سایر حکام خراسان تعارف می‌دهد. خرج داخلی ولایت را، چه از نوکر و سپاهی و چه از خیرات و مبرات مقدم بر این تعارفات می‌دارد».^{۶۸}

خانلرخان باز می‌نویسد:

«امیر سالی هفتاد و پنج تومان از رعیت خود مالیات می‌گیرد - از گوسفند و زراعت نخعی؛ اما عمادالملک [حاکم طبس] زیاده از سیصد تومان می‌گیرد، زیرا که عمادالملک از شتر هم مالیات می‌گیرد و امیر نمی‌گیرد».

به این تخفیف مالیاتی به چشم خورد نگاه نکنید بلکه به چشم خرد نگاه کنید. همین قدر تخفیف کافی است که راه‌های دور و دراز بیابانی را آباد نگهدارد.

می‌گویند: حشمة الملک به فرزندان خود وصیت کرده بود که پسران مبادا از قاجاریه دختر بگیرند، و دختران مبادا به شاهزادگان قاجاری شوهر کنند. نتیجه آن شد که صد و پنجاه سال حکومت قاجار، هیچ شاهزاده‌ای به بیرجند راه نیافت و هیچ شاهزاده‌ای حاکم بیرجند نشد، و حال آنکه خبر داریم که چند سالی قبل از مشروطه، حتی دهات و کوره دهات ایران هم در دست شاهزادگان لاتعد و لاتحصای اولاد فتحعلی‌شاهی بوده است.^{۶۹}

قضیه نادعلی چه بود؟

منتظم ناصری ذیل حوادث سال ۱۲۸۴ هـ / ۱۸۶۷ م می‌نویسد: «از قرار عریضه محمد اسماعیل خان (وکیل الملک) حکمران کرمان، و میر علم خان حشمة‌الملک امیر قائن و سیستان، قلعه نادعلی را که آن سمت هیرمند و از قلاع محکم است از ابراهیم بلوچ انتزاع نموده و متصرف شده‌اند...»^{۷۰}

من مخصوصاً خبر منتظم ناصری را درین جا نقل کردم که بگویم اندکی قبل از آنکه پای ذوالفقار مهندس، به قلعه نادعلی برسد و پیش از آنکه گلداسمیت شعر حافظ را با تغییری ملیح در شب‌های بیابان بلوچستان به زبان آورد، این همکاری دو حاکم مقتدر وقت کرمان و قائنات بوده که نقطه اصلی مرز را در قلعه نادعلی تعیین کرده بود و ضمناً برای اثبات این ادعا بود که مرزهای شرقی ایران را حکام [کرمان و] قائنات متفقاً تعیین کرده بوده‌اند.

ذوالفقار کرمانی در نقشه قلعه نادعلی می‌گوید «قلعه آن را حشمة‌الملک قائینی ساخته است، قلعه دوم را که در وسط ساخته‌اند تمام با آجرهای کهنه، قطر دیوار پنج ذرع است، همیشه یکصد نفر سرباز با دو نفر صاحب منصب در میان قلعه ساخلو می‌باشد و احدی را به قلعه بدون اذن حشمة‌الملک به قلعه سوم راه نمی‌دهند».^{۷۱}

برج آس بر لب رود هیرمند بود... «این برج را هم حشمة‌الملک ساخته، مدام پنجاه نفر از سرباز فوج قائن با یک دو نفر صاحب منصب در آنجا ساخلو می‌باشند».^{۷۲}

«قلعه کوهک به قدر هزار ذرع سمت شمال بند واقع شده، این قلعه را حشمة‌الملک جهت حفظ و حراست بند ساخته است. پنجاه نفر سرباز و یک نفر صاحب منصب در میان قلعه بودند...»^{۷۳}

درة العقد خاندان امیر قائن، امیر شوکه‌الملک است که مرحوم ملک الشعراء بهار در جلسه یاد بود مرگ شوکه‌الملک از خدمات او، ذیل «رام کردن بلوچ و پخت و پز افاغنه، و جلب سرداران آن طایفه، و مواظبت از سیاست خارجی بین انگلیس‌ها و روس‌ها، و حزم فوق العاده امیر علم خان سوم» یاد می‌کند. او در همین یاد بودهای ما حیات داشت و من طرداً للباب چند کلمه‌ای در باب او ادامه می‌دهم و بعد دوباره می‌روم سراغ ذوالفقار بیگ.

امیر شوکه‌الملک در عین حال آدمی مذهبی و علاقه‌مند به مراسم مذهبی بود او روضه خوانی همیشگی داشت، من یک شده بزرگ و بسیار زیبا، که عبارت «هدیه امیر شوکه‌الملک

برای امامزاده زید خبیص» (= شهادت) داشت، در آن امامزاده دیده‌ام - امامزاده‌ای با صد فرسنگ فاصله از بیرجند و در دل کویرات کرمان.

گویا یک وقت ملک الشعراء بهار به مرحوم شوکه‌الملک گفته بود: الحمدالله شهر شما دیگر هم آب لوله کشی دارد، هم برق دارد، هم مدرسه دارد، هم راه دارد - این مردم دیگر چه می‌خواهند که گاه‌گاهی به این و آن شکایت می‌فرستند؟ مرحوم شوکه‌الملک - در آن روزها که روضه خوانی و تعزیه و سایر مراسم مذهبی قدغن اکید بود، جواب داد:
- آقای ملک، اینها برق نمی‌خواهند - اینها محرم می‌خواهند، اینها مدرسه نمی‌خواهند - اینها عاشورا می‌خواهند، کرب و بلا را به اینها بدهید همه چیز به آنها داده‌اید.
من، قطعه تضمینیّه «حسین آن خسرو خوبان» امیر را قبلاً چاپ کرده‌ام.^{۷۴}

شیخ چهار صفر

شوکت‌الملک در بیرجند مدرسه شوکتیه را تأسیس کرد، مدرسه معصومیه که جنبه مذهبی هم داشت، رونق گرفت^{۷۵} مدرسه نسوان بیرجند از قدیم‌ترین مدارس است که در ایران پایه‌گذاری شده است. خود امیر شوکه‌الملک در بزرگ سالی زبان انگلیسی آموخت و به روسیه سفر کرد. مظاهر فرهنگی جدید را قدر می‌شناخت. حتی یک تنیس باز ماهر بود. و معلم معمم مدرسه خود را - که یک روحانی بود - به تنیس بازی آشنا کرد هم چنین پسر خاله خود امیر محمد حسین طاهری را. امیر زبان انگلیسی را پیش اسدی آموخته بود^{۷۶} - که بعداً به استاندارای خراسان رسید و آخر کار هم اعدام شد. اسدی از اقوام میرزا محمد ابراهیم معین التجار بیرجندی است که مدت‌ها در کرمان مقیم بوده است.^{۷۷}

بگذریم از اینکه، در ایام شوکه‌الملک چون قرار بود، طلبه‌هایی که در مدرسه معصومیه تحصیل می‌کنند، تصدیق کلاس ششم ابتدایی را به هر حال می‌بایست کسب کنند. و آخر سال از آنها امتحان ششم ابتدایی که شامل امتحان کتبی حساب و هندسه و دیکته فارسی و انشاء بود، گرفته می‌شد و گویا در همان ایام، طلبه‌ای امتحان داده و بعدها آن طلبه معروف و مشهور به «شیخ چهار صفر» شد، زیرا در آن امتحان که گویا مرحوم محمد فرزانه ممتحن آن بود آن

طلبه در هر چهار درس - یعنی حساب و هندسه و دیگته و حتی انشاء فارسی - نمره صفر گرفته بود.

این نکته را مخصوصاً برای رفع خستگی حاضران، از باب گزارش مرزبندی صد سال پیش درین جا به زبان آوردم - تا مرز میان بیسوادی و کم سوادی را هم، من در کنار نقشه‌های ذوالفقاریگ کرمانی ترسیم کرده باشم.

از نادعلی به چکاو

امیر شوکه‌الملک دوران‌های بحرانی زیادی را با موفقیت پشت سر گذاشته، او عصر مشروطه و عزل خود را از امارت قائن به امضای محمد علی شاه آزمایش کرده بود. او بازی‌های حزب دموکرات و عامیون را به لطائف الحیلی از سر گذرانده بود. او واقعه طغیان کلنل محمد تقی خان را در خراسان - که مستقیماً با او درگیری داشت - به ترتیبی پشت گوش خود رد کرده، و دست خود را به خون کلنل آلوده نکرده بود - علی رغم اینکه هم قوام‌السلطنه و هم قدرت‌های مرکز کوشش داشتند دست او را توی رنگ بگذارند. امیر از کنار کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ ش / ۱۹۲۱ م. نیز با موفقیت عبور کرده بود، و تقریباً بیشتر ایام سلطنت رضا شاهی را آرام در کلاته اکبر آباد گذرانده بود - اما یک واقعه کوچک، وضع او و خانواده او را دگرگون کرد.

دهکده چکاو که با همه طول و عرض آن به یک خروار گندم از بیست و چهار هزار خروار گندم سیستان که در اجاره امیر بود ارزش نداشت - در دوره رضا شاه، مورد تجاوز چند افغان قرار گرفت. او فکر می‌کرد، همان کاری که جدش در مورد قلعه نادعلی کرده است، حالا در مورد چکاو هم قابل اجرا است.

چکاو نقطه انتقال

در واقع با ساختن برج آس و قلعه نادعلی، تک خال آس بازی مرزهای شرقی در دست این دو تن بود: حاکم کرمان و حاکم قائنات. پنجاه شصت سال بعد از ذوالفقاریگ یک بار افغان‌ها در خراسان به حدود بیرجند تجاوز کردند - و این زمان رضاشاه بود، امیر شوکه‌الملک، بدون اعتنا به مرکز، خود از سیستان تفنگچی جمع کرد و به چکاو حمله برد. من

ناچارم از امیر حشمة الملک زمان ناصرالدین شاه یک دور خیز کنم و پنجاه سال را پشت سر گذارم و رسم به زمان رضا شاه و داستان امیر شوکه الملک - آخرین باز مانده مقتدر امرای بیرجند و اولاد طاهر ذوالیمینین و بهرام چوبین - و همه این حرف‌ها به خاطر کوشش‌های هم شهری مهندس خودمان - ذوالفقار بیگ، صورت می‌گیرد.

افغان‌ها را بیرون کردند و چکاو دوباره در حوزه قدرت و حوضه آبرگیر امیر قرار گرفت. مسأله چکاو اهمیت اقتصادی نداشت، ولی یک نماد قدرت نمایی برای امیر قائن بود - بعد از ده پانزده سال که همه کوشش او برای حفظ مدارس بیرجند و تأمین برق بیرجند و آب لوله کشی بیرجند و مراکز خیریه بیرجند صرف شده بود.

گزارش چکاو طبعاً به تهران رسید و، قبل از آنکه تقدیرنامه فتح چکاو به امضای شاه صادر شود، شاه وقت (رضا شاه) را به این فکر انداخت که: عجب! هنوز هستند درین ملک کسانی که تفنگ دارند و می‌توانند با آن موفقیت‌هایی به دست آورند؟ پس آن احکام شداد و غلاظ خلع سلاح چه شد؟ آن بختیاری‌ها و قشقایی‌ها به خاطر چار تا سر سوخته گوشه زندان می‌پوسند، ولی ما هنوز کسانی در خراسان داریم که تفنگ دارند و با آن می‌جنگند؟ پنجاه سوار سیستانی، چکاو را که وزارت خارجه به افغانستان فروخته بود، دوباره به امیر برگردانده بودند.

شما استاندار فارس هستید

رضا شاه، در مورد امیر قائن نظر سوء نداشت، ولی این گونه قدرت نمایی را هم بر نمی‌تافت. به همین دلیل، یک روز صبح که امیر قائن شوکه الملک از خواب برخاست، خادمی آمد و تلگراف ابلاغ ایالت فارس (استانداری فارس) را به دست او داد. شاه، امیر قائن را به حکومت فارس تعیین کرده بود - مورخ ۱۲ شهریور ۱۳۱۶ ش / ۳ سپتامبر ۱۹۳۷ م - یکی دو سال قبل از شروع جنگ بین‌الملل دوم.

البته این منتهای لطف در حق امیر بود، و گرنه خیلی ساده‌تر بود که او را هم، مثل خزعل، یا مثل صولة الدوله، یا مثل سردار اسعد، یا عیدو خان بلوچ، یا سالار ملک مرزبان، به ضیافت سلطنتی قصر قجر تهران دعوت نمایند.^{۷۸}

امیر یک سالی در شیراز ماند. این سفر یک عواقب جنبی دیگر هم داشت که به گمان من

برای ریشه کن کردن خاندان علم از سیستان و بیرجند، در حکم تیر خلاص بود - و آن ازدواج پسر امیر، یعنی امیر اسدالله خان بود، با دختر قوام الملک شیرازی، مرد مقتدر فارس - کاری که نقطه پایان قدرت هر دو خانواده بود. امیر شوکه الملک، پس از یکسال از فارس به تهران منتقل شد و البته باز هم به بیرجند رفت - در تهران او را وزیر پست و تلگراف کرده بودند، و درین مقام بود، تا شهریور ۱۳۲۰ ش / سپتامبر ۱۹۴۱ م پیش آمد و رضا شاه به موریس رفت، و امیر البته به بیرجند.

آنته مغلوب می شود

چنان به نظر می رسد که رضاشاه، با این کار، همان بلایی را به سر امیر آورده بود، که هرکول یونانی بر سر حریف قهرمان خود آورد.

آنته، Antee فرزند زئوس خدای آسمان - و هم چنین فرزند گایا (= خدای زمین) ^{۷۹} بود و در صحرای لیبی زندگی می کرد و شمال آفریقا در حیطة قدرت او بود. همه مسافرینی که از لیبی می گذشتند ناچار بودند که با او کشتی بگیرند، و عموماً هم در کشتی شکست می خوردند، او آنها را می کشت و اموال آنها را تصاحب می کرد، و با کاسه سر صاحبان آن اموال، معبد پدر خود، آسمان را، زینت می داد. تمام معبد پر شده بود از کاسه سر قهرمانانی که شکست خورده بودند.

هرکول، قهرمان بزرگ یونان، یک وقت ناچار شد از لیبی بگذرد، و طبق معمول می بایست با آنته کشتی بگیرد. هرکول تحقیق کرده بود و دانسته بود که همه قوه و نیروی آنته بر اثر آن است که هر لحظه که پای او به زمین می رسد، از برکت دامن مادر خود، ذخیره و نیروی تازه می گیرد - و در حالی که حریف او خسته و ناتوان شده است، آنته از جا بلند می شود و با نیروی تازه، حریف را بلند می کند و به زمین می زند.

هرکول این نکته را کشف کرده بود، بنابراین وقتی با حریف کشتی می گرفت آنته را روی دست بلند کرد که به زمین بکوبد، ولی هرگز چنین نکرد، و حریف را هم چنان روی دست - بین زمین و آسمان یعنی روی هوا - نگاه داشت. این دوری از مادر و محرومیت از منبع انرژی و ذخیره، برای آنته گران تمام شد، زیرا به تدریج نیروی خود را از دست داد. و هرکول توانست در میان آسمان و زمین او را خفه کند. ^{۸۰}

اقبال عامه مایه پراکندگی خاطر جمع امیر قائن شد:

خانه تاراج شد از شور خریدار، مرا آتشی زد به دکان، گرمی بازار، مرا^{۸۱}
به گمان من اشتباه کرد امیر شوکه‌الملک که زعفران پلو کاخ سعدآباد را بر کشک سالاری
کلاته اکبری و بز قرمه‌های بیدمشک، که قریه مولد مادر امیر شوکه‌الملک بود - ترجیح داده
بود. امیر آن داستان را که خود در مدرسه ابن یمین مشهد برایش پیش آمده بود، فراموش کرده
بود: اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه‌ای...^{۸۲}

دم‌ها با دم‌ها گره می‌خورد

امیر شوکه‌الملک چهار پنج سالی از بیرجند دور مانده بود، و اینک که در سنین پیری به
بیرجند بازگشته بود دیگر امکان تجدید قوا برایش فراهم نبود، و سه سال بعد هم درگذشت، اما
همه آن اشکالاتی که خود یک وقت از آن می‌ترسید، دامنگیر خود و پسرش شده بود، او
هوای باغ زرشک را با هوای سعدآباد عوض کرده بود. علاوه بر آن، حرفی که همیشه از
پدران خود شنیده بود که: زن شازده نگیرید و همسر شازده نشوید، در حق پسرش مصداق
پیدا کرد، چه از طریق خانواده قوام شیرازی با خاندان سلطنت بستگی پیدا کرده بود^{۸۳} و
پسرش، هم آلودگی باغ‌های تجریش را آزمایش کرده و هم مزه دیپلم کشاورزی پای دندانش
رخنه کرده بود و دلش خوش بود که یک وقت رئیس دانشگاه شیراز باشد و زمانی صدر اعظم
مملکت ایران، و بالنتیجه همه آن نیرویی را که به وسیله پاهای خود از زمین، مادر پرکرامت
خود، (مقصود بیرجند است) دریافت می‌کرد - همه را از دست داده بود.

امانت حیات

وقتی کتاب مرحوم منصف درباره امیر شوکه‌الملک چاپ شد، من به ایشان نوشتم: ما
مردم شهرهای کویری - که دشمنی مثل ریگ بیابان در پیش داریم - بیش از مردم سایر شهرها
قدر همکاری و تعاون را می‌دانیم و به همین دلیل است که وقتی مسافری فی‌المثل بیابان نای
بند، یا خراتق، یا گرگ، یا شوره‌گزر را می‌پیماید و زیر سایه نخلی به آسایش می‌نشیند، بهتر از
هر کس دیگر می‌داند که صاحبان این آبادی‌ها و کوشندگان این بیابان‌ها چه حقی به گردن
تمدن روزگار، و چه متنی بر گردن حیات دارند، زیرا - درست است که حیات را خداوند

تبارک و تعالی ارزانی نوع بشر کرد - ولی خدا خودش می داند: این مردم بیابانی کویری بودند که حیات را، این امانت خداوندی را، درین صحرای برهوت توانستند با لطائف الحیل محفوظ دارند - و گرنه در بیابان پنجاه درجه بالای صفر تابستان و پنجاه درجه زیر صفر زمستان - با چهار پنج سانتیمتر باران سالیانه، حیات باید خیلی پوست کلفت باشد که از نسلی به نسل دیگر برسد...^{۸۴}

کرمان دو همسایه کویری دارد: بیرجند است و یزد. هر دوی این همسایگان که به زندگی کویری و مشکلات آن آشنا هستند، در تمام طول تاریخ به مسالمت با هم زندگی کرده اند، و این بر خلاف رسم معهود تاریخ است که ترک و دیلم و کرد و ترک و فارس، در همه جای ایران، یک آن همدیگر را آرام نمی گذاشته اند.

بیگ های کرمان

حالا که آب به کرت آخر است - سه چهار کلمه دیگر هم راجع به آن مهندس ذوالفقاریگ بنویسم و مقاله را ختم کنم: این مهندس ذوالفقار کیست؟
آن ذوالفقاریگ کرمانی که مرز شرقی را تا قلعه نادعلی پیش برد. قدرت او از این بیشتر نبود. او یک محصل ساده دارالفنون بود که ظاهراً از طبقات فقیر کرمان برخاسته بود - و کرمانی ها می گویند: خیز گربه تا دم پنجره است.
متأسفانه با کوششی که برای شناسایی او کرده ام، به جایی نرسیده ام. هیچ نمی دانم که این مهندس ذوالفقار چه شده و کجا رفته؟ تنها یاد داشت های او را در دست داریم که در هند است. چرا این یادداشت نامه به هند رفته؟ آیا خود او نیز در پایان کار مجبور به مهاجرت شده است؟ آیا رفتار میرزا معصوم خان باعث شده که اولیای دولت به کار او بی اعتنا شوند و او مورد خشم قرار گیرد؟ آدمی که شاه شناس شده و به دستور شاه به نقشه کشی سیستان رفته، چه شده که یک باره از تاریخ ایران - و خصوصاً چرا از تاریخ کرمان محو شده است؟ چه شده که هیچ کس از خانواده های کرمانی از او یاد نمی کنند؟ و این نسبت او به محلاتی و سپس کرمانی چیست؟

در بررسی که من در خانواده های کرمان کرده ام - ما چند طایفه داریم که نسبت بیگ در آنها هست. یکی خانواده ای است در انار که «معارف آن جا، قبیله ای هستند مشهور به آقایان

انار - که از نسل میرزا ایدکوی برلاس - که در زمان امیر تیمور گورکان حکمران [کرمان] بوده - می‌باشند. در زمان سلف بیشتر اوقات از ایالت کرمان، ریاست انار، به این قبیله مفوض بوده و مردم معتبر و متمول داشته، یومنا هذا این طایفه از صد نفر متجاوز، و همه مستأصل، و به فقر و فاقه می‌گذرانند.. حسینقلی و ابوالقاسم - ولدان مرحوم ابوالحسن خان - که پسر شاه محمد آسیابان بود - اولاً نام او با ابوالحسن و به پاکاری انار اشتغال است و، بعد قابض و پس از آن ابولی آقا ابوالحسن، و کلانتر انار گردید^{۸۵} در سنه ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۶۹ م که سال دوم اقتدار مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک در کرمان بود - ملقب به خانی گردید - و متوجهات بلوک انار به او موکول شد.^{۸۶}

باید عرض کنم که طایفه بیگ‌ها در انار معروف‌اند و جد آقا میرزا کمال منصوری، و آقا محمد شریف بوده‌اند و علیقلی بیگ پسر صفرقلی بیگ - صاحب موقوفاتی نیز بوده است. آیا ذوالفقار بیگ ازین بیگ‌هاست؟ و وکیل الملک برای تشکر و سپاس از خدمتی که ابوالحسن خان اناری به او کرده بود - این جوان وابسته به آن طایفه را برای ادامه تحصیل به دارالفنون معرفی کرده است؟ تاریخ وقوع حوادث با آنچه که از آن می‌دانیم - تناسب دارد.^{۸۷}

جنگ دیوار بلند

طایفه دیگر، بیگ‌های جوپاری هستند که معروف‌ترین آنها علینقی بیگ و یوسف بیگ و لطفعلی بیگ جوپاری بودند - که اینها را در اوایل دوره قاجار به صورت گروگان پیش آقا محمد خان قاجار فرستادند.^{۸۸} پیش از آن، در زمان کریم خان وکیل، وقتی بسطام خان زند به حکومت کرمان رسید - این بسطام خان با دختر علینقی بیگ طلایه جوپاری ازدواج کرد،^{۸۹} بسطام خان در جوپار علائق فراوان به دست آورد و یک خانه بزرگ در آنجا ساخت که هنوز هم باقی است. بسیاری از مردم جوپار که فامیل زند و پورزند و زند پور و شفا زند و زند حقیقی و حتی ژند دارند نسبت خود را به این خوانین زند می‌رسانند. جوپاری‌ها به دلیل همین بستگی با لطفعلی خان زند نیز همکاری کرده‌اند.

آیا این ذوالفقار بیگ ازین طایفه بیگ‌ها بوده است؟

وزیری می‌نویسد «علینقی بیگ نامی گرجی الاصل اصفهانی مسکن از خدام نادرشاه افشار - به سبب تقصیری مکحول شده به جوپار آمده متوطن شد. چند پسر داشت از جمله

محمد علی خان و مرتضی قلی خان و لطفعلی بیگ و یوسف بیگ... محمد علی خان در جنگی که به امر سید ابوالحسن بیگلر بیگی کرمان، کرمانیان با سیستانی و افغان در تهرود نمودند - و آن معرکه را جنگ دیوار بلند گویند - گلوله خورده، در گواشیر به آن زخم بمرد. لطفعلی بیگ و یوسف بیگ در دارالخلافة به حکم خاقان شهید [آقا محمد خان] رحمه الله الملك المجید - به یاسا رسیدند. نبایر و نتایج آنها در جوپار بسیارند... آقا حسین نامی ازین قبیله که او را حسین شاه گویند - صحبت های خوشمزه می دارد.^{۹۰}

بیگ افشار

طایفه دیگر، خانواده بیگ های ماهانی است - که اصلاً افشار بوده اند و در زمان صفویه موقعیت مهمی داشته اند، و معروف ترین آنها درگاه قلی بیگ - مدفون در مقبره نزدیک کرمان، و خاندان قلی بیگ بوده است. جلال بیگ ماهانی از کسانی است که در اسناد آخوند ملایوسف نامش آمده و نسبت محلاتی نیز در همان اسناد دیده می شود. آیا او پدر یا برادر ذوالفقار بیگ بوده است؟ این خانواده بیگ ها - در ماهان هنوز هم هستند و نسبت خاندانی و کلانتری دارند، ما صحبت علی اکبر بیگ ماهانی را هم در اسناد آخوند ملایوسف دیده ایم. یادگار بیگ و محمد علی بیگ قورچیان افشار مدت ها مستأجران و جوه چوپان بیگی کرمان بوده اند.^{۹۱}

خانواده میرزا آقا خان بردسیری نیز جزء بیگ های کرمان بوده اند و عبدالواحد بیگ رئیس آنهاست که نسبت به سلسله چنگیز می رسانند.^{۹۲}

لطفعلی بیگ ارشلوی بردسیری از جمله کسانی است که به صورت گروگان در دربار کریم خان وکیل - شیراز - مدت ها زیسته اند.^{۹۳}

طایفه دیگر - که ترک هستند - طوایف قرمانلو در خبر هستند و در اقطاع و ارزویه ملک دارند و ازین جمله بوده اند دوستعلی و علینقی بیگ پسر رضا قلی خان قراغلانلو.^{۹۴}

بنده نمی دانم آن معصوم بیگ که مدرسه معصومیه کرمان را ساخته نیز آیا از همین خانواده بوده است یا از خانواده ای دیگر. بعید می دانم که او همان معصوم بیگ یوزباشی غلامان چوله باشد که به تحصیل بقایای کرمان منصوب شده بوده است. هم چنین آن ابراهیم خلیل بیگ صندوقدار که مدتی عاملی سیرجان داشته، و هم نوروز علی بیگ جانشین او^{۹۵}

بیگ محلاتی

البته یک طایفه بیگ‌های دیگر در شهر بابک هستند که سید ابوالحسن و سید حسن بیگ و میرزا صادق و میرزا باقر و بعضی طوایف خراسانی^{۹۶} - این عنوان را دارند و اینها البته با سید ابوالحسن بیگ محلاتی رئیس طایفه اسماعیلیه - که مدت‌ها در کرمان حاکم و بیگلر بیگی بود نیز بستگی دارند - و کلمه محلاتی به دنبال اسم ذوالفقار بیگ، ما را به این طایفه نزدیک‌تر می‌کند - منتهی بیشتر این بیگ‌ها جزء سادات بوده‌اند - و در عنوان ذوالفقار بیگ چنین عنوان ندیده‌ایم - هر چند، چنانچه گفتم آن نسبت محلاتی اضافی او - گاهی ما را به این نکته نزدیک می‌کند - که خانواده او احتمالاً از یاران و همراهان آقا خان محلاتی بوده و در واقع، «نسبت ولایی» داشته‌اند و اصلاً، چنانچه می‌دانیم، این آقا محمد خان قاجار بود که به علت همراهی سادات شهر بابک به لطفعلی خان زند - آن سادات را به اطراف - از جمله محلات کوچ داد.^{۹۷}

بیگ‌های عصر صفوی

در عصر صفویه در کرمان به بسیاری از شخصیت‌های مهم اداری و حکومتی بر می‌خوریم که لقب بیگ دارند و از آنجمله بوده‌اند: ولی قلی بیگ: نقد علی بیگ، نظر علی بیگ، ندر علی بیگ، نجف قلی بیگ، ناظم بیگ، قاسم بیگ، شریف بیگ سیرجانی، منوچهر بیگ، منصور بیگ، موسی بیگ، ملک بیگ، مرتضی قلی بیگ، محمد نصیر بیگ تبریزی، محمد بیگ جهرمی، محمد قلی بیگ، گیوبیگ، گنجی بیگ، کامران بیگ، کاظم بیگ، ترکمان، قلی بیگ، قراخان بیگ، فریدون بیگ، عس بیگ، طهماسب بیگ، صفی قلی بیگ، شاهرخ بیگ، سهراب بیگ، سبحان ویردی بیگ، روبنده بیگ، رضاقلی بیگ، درگاهقلی بیگ، دانیال بیگ، داده بیگ، خلیل بیگ، خاندانقلی بیگ، حسن بیگ اراسنجی، حاج باقر بیگ، حاتم بیگ، جلال بیگ، پرویز بیگ، بیجن بیگ، بهرام بیگ، کانقلی بیگ، بروکه بیگ، برجعلی بیگ، بادلیجه بیگ، اینعلی بیگ، امامعلی بیگ، امام قلی بیگ، الله یار بیگ، ابدال بیگ.^{۹۸}

ولی باید عرض کنم که بیشتر این‌ها که نام بردم مأمورینی بوده‌اند که به اشاره شیخعلی خان زنگنه - به مأموریت‌های کرمان آمده‌اند و اغلب مأموریت آنان کوتاه بوده است.

چنان می‌نماید - که درین مقاله - من، برخلاف میل باطنی خودم، - اصرار داشته‌ام که این ذوالفقار بیگ را به یکی از خانواده‌های آب و زمین‌دار - که البته یک روزی ثروتمند داشته‌اند، و این روزها اغلب جزء فقیرترین طبقات و ولایت به شمار می‌روند - انتساب دهم، غافل از اینکه، یک هم شهری ما - وصفی کرمانی سیصد چهار صد سال پیش گفته است و بسیار خوش گفته است:

وز خیال پریر و دی بگذر	مردمان را به چشم وقت نگر
چند گویی فلان، چنینش پدر	چند گویی، فلان - چنانش مام
قطره بوده است در ازل گوهر	سنگ بوده میان کان، الماس
کس نزاده است مهتر از مادر	کهتران، مهتران شوند به دهر

و آنهایی که به نسبت‌ها تفاخر می‌کنند - باز مصداق قول شاعر هستند - هر چند فحش داده: این زندگان که فخر به اجداد می‌کنند چون سگ، به استخوان، دل خود شاد می‌کنند آنچه مسلم است - ذوالفقار بیگ ما دانشجویی بوده با استعداد که به علت ظهور استعداد خود مورد توجه حاکم وقت کرمان قرار گرفته و به دارالفنون فرستاده شده - و تا حد امکان وظایف خود را خوب انجام داده است - منتهی مسؤولیت او در حیطه‌ای قرار گرفته - که از اختیار او خارج بوده، و مربوط به تاریخ گذشته این مملکت در مرزبندی می‌شده است. مهمتر از همه اینکه، او در پرداختن و کشیدن نقشه تهران، صد و پنجاه سال پیش، عضو مؤثر بوده، آن نیز در روزگاری که کوچه‌ها را با قدم می‌پیموده‌اند - و محاسبات را به کمک وسایل بسیار ابتدایی انجام می‌داده‌اند - و باید اذعان کنم که ما این روزها، نقشه‌ای به این ظرافت، از شهر تهران نداریم - با اینکه همه کار نقشه برداری ما کامپیوتری شده است.

* * *

مرزهای شاه اسمعیلی

ما کویر نشینان، بیش از هر کس به اهمیت آرامش و سکون در محیط زندگی آشنا و آگاه هستیم. ما طی قرن‌ها و سال‌ها، آموخته‌ایم که دعوا بر سر بیابان، هیچ نتیجه ندارد، باید با خود بیابان دعوا کرد، نه بر سر بیابان - آن نیز در خیابان.

بیا به کلبه ویران من که پنداری ز شش جهت به هم آورده‌ایم صحرا را

البته کرمان مورد مهاجمات فارس و خراسان همیشه بوده است، ولی این ربطی به مردم بیرجند و یزد ندارد. خود یزدی‌ها و بیرجندی‌ها، قبل از ما کرمانی‌ها و بیش از ما کرمانی‌ها، ازین مهاجمات صدمه دیده‌اند.

مرزهای شرقی ایران را ما کرمانی‌ها یا یزدی‌ها به وجود نیاورده‌ایم. اینها مرزهای شاه اسمعیلی است. و از آن روز معلوم بود که مرزهای آبی چهار رودخانه معروف؛ جیحون و کر و فرات و سند، تبدیل خواهد شد به مرزهای خاکی امروزی.^{۹۹} مرزهای شاه اسماعیلی که نتیجه آن اتی‌ت‌ز محمود افغان بود - مایه اصلی کار ذوالفقار بیگ و امثال اوست. حی علی الفلاح از قلعه نادعلی پیشتر نمی‌رفت.

اما مردم کرمان، و مردم بیرجند، ناچار بودند با همسایگان خود - که مردم بلوچستان باشند، و مردم تربت باشند، و اهالی سنی خانه باشند، ناچار بودند با هم بسازند و همراهی کنند، و نه تنها استخوان‌های نزاری قهستانی را - مثل مردم روسیه استخوان‌های تزار از خاک در نیاورند و نسوزانند، بل، تعمیر مقبره او را نیز به عهده گرفتند - هم چنانکه کرمانی‌ها با آقا خان محلاتی کردند، و سازواری که هم آنها با گروه عظیم شیخیه به کار بردند.

تولرانس اجتماعی درین سرزمین‌های کویری تا آن حد می‌رسد که فرزندان و پسران هم ممکن است با پدران اختلاف عقیدتی داشته باشند و ما کرمانی‌ها می‌گوییم، همسایه‌ها ممکن است گوشت هم را بخورند، ولی استخوان هم را دور نمی‌اندازند. مهندس ذوالفقار، یک جا می‌نویسد:

«در چهار برجک، سردار امام خان و اولاد و طایفه‌اش اهل سنت هستند - سوی پسر بزرگ - سردار دوست محمد خان - که شیعه می‌باشد. پسر بزرگش سردار دوست محمد خان در نصرت آباد نزد حشمة‌الملک بود».^{۱۰۰}

و ما کم نداریم جوانان شیخی که زن بالاسری گرفته‌اند و دختران زرتشتی که زن جوانان مسلمانان شده‌اند، و من خبر دارم از بعضی زرتشتیان که در مجالس فقرای صوفیه شرکت می‌کرده‌اند.

فرهنگ ائتلافی

اینها تدابیری است که می‌توان کویر را آباد نگاه داشت، و در برابر سیل هیرمند مقاومت

کرد، و باد صد و بیست روزه سیستان را مهار کرد، و در مقابل باد سام بدن سوز، راه چاره پیدا کرد - چاره خاک بیابان را از خود بیابان باید یاد گرفت:

گهی با خاک هم خانه، گهی با باد هم بیشه گهی با چرخ هم پیمان، گهی با باد هم باران^{۱۰۱}
زندگی بیابانی، یک فرهنگ ائتلافی می‌طلبد. تفاوت دارد زندگی ما با شهرهایی که باران خداوندی از سر و کول آنها بالا می‌رود. ما همسایه ریگ روانیم و آنها هم کاسه آب روان.
فرق است میان آن که یارش در بر تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

امیران اسیر آزاد کن

این حرف‌ها را که امشب من در لندن به زبان آوردم، نه به خاطر آن است که امیر علم خان از زعفران‌های قائن برای مخلص مزعفر پلو پخته باشد، و نه برای آن است که او هر سال سه نفر نایب می‌گرفته و نفری را دو بیست و پنجاه تومان می‌داده، و به مکه می‌فرستاده و چند نفر را هم به کربلا و مشهد می‌فرستاده.^{۱۰۲}

اکنون که همه آب‌ها از آسیاب‌ها ریخته، و امرای قائن همه آردها را بیخته و غربال‌ها را آویخته‌اند، و آخرین امیر آنها، در واقع زنی است که باید او را امیرة العلم خواند، و او بقیة الباقیات آن مردهای امیر است و اتفاقاً در همین لندن زندگی می‌کند^{۱۰۳} - من دلیلی برای مداهنه نمی‌بینم، اما این حرف‌ها یک دلیل خاص دارد:

- اول به جهت آنکه مردم داری این خانواده، یک قرن و بل بیشتر، باعث شده بود که خط مرزی مشرق ایران، از آنچه هست پیشتر نیاید - و حلقه مرز شاه اسمعیلی تنگ‌تر نشود.

- دوم، روحیه فرهنگ خواهی و در عین حال مذهبی این طایفه است که به قول خانلرخان «سه مدرسه در شهر قائن و بیرجند و دُرخش هست که سالی هفتصد تومان به هر یک از مدارس مذکور، برای طلاب، از در آمد شخصی می‌پردازد.»^{۱۰۴} در حوزه قائنات یکصد و سی تکیه به خرج و به نام او تعزیه‌داری می‌کنند. در همه بلوک، هر چه بقاع و امامزاده و مشایخ و سادات است، شمع و چراغ و فرش و مواجب خادمش ازوست.

- اما علت سوم، و علت العلل است - و همان باعث شده که مخلص امشب زبان به نعت این خاندان بگشاید - یک جنبه خاص انسان دوستی آنها آن هم در انسانیت است، آن نیز در حق محروم‌ترین مردم ایران - یعنی فقرای کرمان، و این برای مخلص، سخت تکان دهنده است، و

چیزی است که باید سازمان حقوق بشر نیز به آن توجه کند. خانلر خان می‌نویسد:
«... به حکم امیر، هر سالی، عید غدیر، دو بنده یا کنیز، مخصوصاً از کرمان،
می‌آورند - که می‌خرد و آزاد می‌کند».^{۱۰۵}

یک بالش دیگر بگذارد

مثل این که مقدر بود، مخلص، از پاریز راه بیفتد و پوند دانه‌ای فلان قدر تومان بخرد و دلار به همان تومان ازین و آن قرض کند و آن وقت و بیاید و در لندن، بعد از قری، از جانب آن آزاد شدگان بی پناه، تشکر کند و صحبت از خاندانی بکند که امروز دیگر دایر مدار شرق نیستند - ولی به هر حال، در تاریخ هستند - و من یک جای دیگر نوشته‌ام که: «پادشاهان را از مملکت‌ها می‌شود بیرون کرد، ولی از تاریخ - نه»^{۱۰۶}

درین مجلس، این مخلص پاریزی - یک سر و گردن از دیگران بلندتر ایستاده و باد زیر سبیل می‌اندازد که صحبت بیرجند و بیرجند بان را در عصر حقوق بشر و روزگار پزشکان بدون مرز، به زبان می‌آورد.^{۱۰۷} این حرف‌ها، به خاطر این هم نیست که امیر قائن سه نفر نایب می‌گرفته و به مکه می‌فرستاده بل به خاطر این است - که صد و چند سال پیش، همان امیر در بیابان‌های سیستان، به داد یک مهندس کرمانی رسیده - مهندس ذوالفقار بیگ محلاتی کرمانی - که با کلیه دردناک، برای کشیدن نقشه‌های مرزی به آن حدود رفته، و در حالی که نماینده وزارت خارجه به او توهین می‌کرده - آب و نان به او داده، و زاد و راحله برایش فرستاده است.

یادم آمد آن داستان که گویا یک وقت، یک روستایی بیرجندی، مقداری جاز (= درمون، درمنه) برای سوخت و تنورخانه خود بار کرده به منزل می‌برد - و آنها که بار جاز را دیده‌اند، می‌دانند که گیاهی است سبک وزن ولی پر حجم، بار آن را طوری چاروادارها می‌بندند که دو متر در دو متر راه را می‌گیرد.

روستایی بیرجندی از ته کوچه وارد شد - با خری که بار جاز داشت و تمام پهنای کوچه را گرفته بود. از اتفاق روزگار، مرحوم امیر شوکه الملک، اسب سواری خود را سوار شده، تفنگ به دوش می‌خواست به شکار برود، و درست در وسط کوچه برخورد کرد به روستایی بیرجندی، و خری که بار جاز بر او بود و سلانه سلانه قدم بر می‌داشت.

روستایی درمانده بود که چه کند، زیرا در کوچه تنگ امکان دور زدن خر با بار جاز نبود. ۱۰۸ امیر هم بر فراز اسب حیران مانده بود. امیر هیچ راهی ندید جز اینکه محترمانه خودش دور بزند، و برگردد و تمام کوچه طولانی را دوباره باز گردد - و البته درین جا، با اندکی ترشرویی، خطاب به روستایی گفت: - پدر سوخته، این قدر بار خر کرده‌ای که مورچه‌ای هم از کنار خر نمی‌تواند بگذرد؟ روستایی ساده دل جواب داد: - یک تنور خمیر جو دارم که ترش شده و از لگن سرریز کرده، باید سوخت به مادر بچه‌ها برسانم.

گفتگو تمام شد و امیر بازگشت و روستایی هم خر و خود را به منزل رساند و پس از آن که بار جاز را خالی کرد و به اطاق خرابه خود قدم گذاشت - خطاب به زن خود گفت: - یک بالش بگذار.

زن - به حساب اینکه شوهرش خسته شده - یک بالش گذاشت که تکیه دهد. باز روستایی گفت:

- یک بالش دیگر هم بگذار!

زن که از فرمان شوهر تعجب کرده بود، به زحمت بالش کهنه خود را از لای چادر شب درآورد و به دیوار تکیه داد. باز مرد گفت:

- یک بالش دیگر!

زن که دیگر متحیر مانده بود، خطاب به شوهر گفت:

- مرد، چت شده؟ دیوانه شده‌ای؟ این همه بالش برای چی؟

مرد روستایی گفت:

- آخر امروز با امیر تکلم کردم ۱۰۹

معلوم شده، آن جمله پدر سوخته که امیر خطاب به روستایی گفته است، مورد اشاره اوست.

حرف تمام شد. هنوز مرد استراحت تمام نکرده بود که کسی دم خانه در زد، و هنوز مترصد بودند که پرسند کیست؟ که تازه وارد دو لنگه در را به دیوار زد و یک بار گندم از روی خر پایین انداخت و خطاب به زن و شوهر زارع گفت:

- امیر فرستاده، گفته‌اند

چند روزی هم نون گندم بخورید!

مرد نگاهی به زن کرد و گفت: نگفتم با امیر تکلم کردم؟ برو و یک بالش دیگر بیار! یک افسانه دیگر هم گریز به صحرای کربلا بزنم و سخن را تمام کنیم و آن اینکه تا پایان کار ذوالفقار بیگ چه بوده است؟ این نکته برای من بسیار مبهم است. یک افسانه یک وقتی از مرحوم علی آقا پولادی شنیده بودم - که جای نقل آن همینجا است. می گفت:

ذوالفقار بیگ نامی بود - که منشی ناصرالدوله شده بود. (ناصرالدوله از ۱۳۰۱ هـ / ۱۸۸۳ م. تا ۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۱ م. که سال فوت اوست در کرمان حاکم بود.)

ناصرالدوله از آقا محمد شالباف که اول بازار دکان داشت مرتباً قرض می کرد. قرض ها به ۱۵ هزار تومان رسید. ناصرالدوله املاک جیرفت را که خالصه بود به ۱۵ هزار تومان به او اجازه داد و در واقع گرو او گذاشت و ذوالفقار بیگ را به عنوان مباشر برای ضبط و ربط املاک همراه او کرد.

به محض ورود به جیرفت، وقتی به اولین خرمن شلتوک (= برنج ناکوفته) رسیدند، آقا محمد شالباف - که تا آن روزها کشاورزی برنج نکرده بود - دست، زیر خرمن شلتوک زد و مشتی برابر چشم گرفت سپس، خطاب به کشاورز - گفت:

- مثل اینکه به صحرا درست آب نرسیده، امسال «جوها» لاغرند.

(ظاهراً می خواسته زهر چشمی هم از ذوالفقار بیگ گرفته باشد و هم از زارع).

پولادی می گفت: ذوالفقار بیگ از همانجا راه افتاد از طریق بیرجند به طرف مشهد، و یک راست رفت آنجا و مجاور شد. و از همانجا نامه ای نوشت خطاب به ناصرالدوله که:

«بر پدر روزگار لعنت، که آقا محمد شالباف را ارباب می کند و ذوالفقار بیگ را مباشر او. اربابی که شلتوک را از جو باز نمی شناسد. من این داستان را سی - چهل سال پیش از مرحوم پولادی شنیده و یادداشت کرده بودم، ولی نمی دانستم قهرمانان آن چه کسانی بوده اند؟

حالا، که امشب ذوالفقار بیگ فارغ التحصیل دارالفنون را به شما معرفی می کنم به فکر افتادم که آیا، این همان بیگ کرمانی دارالفنون دیده نبوده که از بد روزگار ناچار شده منشی و پیشکار ناصرالدوله شود و آخر کار چنین محو و از تاریخ حذف شود؟ سبک نگارش و اخلاق تند و بی نیازی ذوالفقار بیگ نقشه بردار - به من الهام می کند - که نویسنده کتاب جغرافی نيمروز هموست.

حالا خواهش می‌کنم، دوستان میزبان هم، درین شب نشینی، یکی دو قاشق شلتوک پوست گرفته و دم کشیده اضافی برای مخلص در بشقاب بریزند، و یکی دو بشقاب و کارد و چنگال اضافی هم برای مخلص بگذارند، که این حرف‌ها را در باب کسانی و خاندانی به زبان آورده‌ام که این روزها دیگر مصداق این رباعی بسیار لطیف قرار گرفته‌اند:

خورشید علم، به کوهساران زد و، رفت دلدار در امیدواران زد و، رفت

بلبل، دستان نوبهاران زد و، رفت گل خنده به وضع روزگاران زد و، رفت

- زد و، رفت

- زد و، رفت

پی‌نوشتها

۱- آن روزها که ما درس می‌خواندیم، تاریخ و جغرافیا یک رشته داشت، و بنابر این ما هم لیسانس تاریخ داریم و هم لیسانس جغرافیا هستیم، به قول رودکی:

گه، بر آن کندر بلند نشین
گه درین بوستان چشم گشای

۲- من در مورد استفاده از هیرمند پیشنهادی کرده‌ام که در مجله دانشکده ادبیات سیستان به چاپ رسیده است و آن را تکرار نمی‌کنم. پیشنهاد من کندن قناتی است که آب دریاچه هامون را به دشت‌های خبیص برساند - که تنها حدود سیصد متر از سطح دریا ارتفاع دارند. این پیشنهاد به تفصیل در مقدمه چاپ نهم یعقوب لیث نیز چاپ شده است (چاپ کرمانشاسی).

۳- دکتر گنجی، پیر جغرافیایی ایران، در کنگره هویت ایران «در لندن» حضور داشت. آن طور که به خاطر می‌آورم دکتر گنجی مأموریت خود درباره هیرمند را در یک جایی به تفصیل نوشته است. عجیب این است که برای حل اختلاف مسئول کار مسعود انصاری وزیر خارجه از اولاد میرزا سعید خان بوده است - که در این مقاله باز هم از او صحبت خواهیم کرد. روزنامه اطلاعات در ستون چهل سال قبل خود می‌نویسد:

«امروز آقای عبدالحسین مسعود انصاری سفیر کبیر فوق‌العاده اعزامی به کابل که اخیراً به تهران مراجعت نموده پیرامون مأموریت خود و مسأله هیرمند اطلاعاتی به شرح زیر در اختیار خبرنگار ما گذارد.

آقای انصاری ابتدا تاریخچه اختلاف ایران و افغانستان را بر سر رود هیرمند چنین بیان داشت: بعد از جنگ هرات بین ایران و انگلستان در سال ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۴ هـ) قراردادی در پاریس منعقد گردید که طبق فصل ششم آن مقرر شده بود در صورتی که اختلافی ما بین ایران و ممالک هرات و افغانستان به ظهور برسد دولت ایران باید اصلاح آن را به اهتمام دولت انگلیس رجوع نموده و قوای جبریه به کار نبرد.

در سال (۱۸۷۰ - ۱۲۸۷ هـ) که درباره خطوط مرزی و آب هیرمند، اختلافاتی بین ایران و افغانستان به وجود آمد - به موجب ماده فوق‌الذکر طرفین به اقدامات دوستانه انگلیس متوسل شدند و منجر به حکمیت ژنرال «گلداسمیت» گردید.

حکم مزبور درباره استفاده از آب هیرمند در آخر حکمیت خود راجع به تعیین حدود این عبارت را

ذکر می‌کند:

«این مسأله باید به خوبی معلوم باشد که هیچ نوع اقداماتی از هیچ طرف نباید بشود که به مقصود مداخله در جلوگیری از آب لازم برای آبیاری سواحل هیرمند باشد».

(اطلاعات ۷ مهر ۱۳۳۷ ش / ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۸ م.)

۴- و آخر کار را چه دیدی؟ شاید آب فرات در عالم «ذر» نصیب اسرائیل شده بوده باشد که نه عرب است و نه ترک و نه عجم. گفت: - که زند دسته به جوقن - که خورد حلیم و روغن؟
یا طبق شعر معروف:

دانه‌ای گندم بروید در حلب آسیای او بود شط العرب

۵- مقاله حکمت در باب شوکه‌الملک، امیر قائن، ص ۳۰۶، این نکته هست که بعضی بهرام چوبین را به تاتارها و برخی به سکاها رسانیدند، - و به هر حال چیزی که مسلم است این است که طوایف شرق ایران، با این شورشی در برابر خسرو پرویز همراهی کرده‌اند. با همه اینها من نظرم این است که همه اینها منتهی می‌شوند به آن قوم هپتالی (هیاطله) که در قهستان خراسان ساکن بودند - و به یزدگرد هم کمکی کردند، و با عبدالله بن عامر هم مقاتله کرده‌اند، و طبری از آنان به عنوان «هیطالیان که مردم هرات بودند» نام برده است. (حماسه کویر، چاپ سوم، ص ۶۱۸). اینها با سکاها و داس‌ها - داهه‌ها - پیوند نژادی دارند.

با این مقدمات اگر یک محقق ترک یا اروپایی بگوید که بهرام چوبین نژاد به ترک می‌رسانده و بهرام گور با لشکر خود به ترکی صحبت می‌کرده - باید مقصودش همین طوایف بوده باشد. و تکلیف نژاد مردم آسیای مرکزی تا دیوار چین نیز معلوم است؛ به قول نظامی:

ز کوه خزر، تا به دریای چین همه ترک بر ترک بینی زمین

۶- توی کرمانی‌ها روایت هست، که وقتی در مورد تعیین سرحد، بعضی‌ها به زبان آورده بودند که: «اعلیحضرت ناصرالدین شاه نیز با این تغییرات موافق است. ابراهیم خان بمی گفته بود: اعلیحضرت که توی این بیابان‌ها زندگی نمی‌کنند... مائیم که با خاک و خل این دشت‌ها ساخته‌ایم. و ما می‌دانیم در برابر وزش باد سام، کی چکاره است؟».

۷- این مضمون در کتاب آداب المریدین ابوالنجیب سهروردی، به عنوان الحدیث اینطور هم روایت شده: «اختلاف العلماء رحمة» (تصحیح نجیب مایل هروی، ص ۶۳)، ولی صورت مشهور همان است که در مدخل کلام آوردم.

۸- نه مثل مرزبندی لطف آباد سرخس، که هنگام تعیین حدود، بالا رود را دادند به روس‌ها، و پایین رود خشک خالی سهم ایران شد. (ژدهای هفت سر، ص ۱۳۳).

۹- جامع المقدمات، ج ۲، ص ۱۰۶۸ به بعد، مقاله: کوچ بلوچ.

۱۰- ظاهراً باید مصراع اول آن این باشد(?)

- جواب ناخدا، با ناخدا، توپ است در دریا
که صحرائی نمی‌داند زبان اهل دریا را
- ۱۱- جغرافیای نیمروز، تصحیح عزیزالله عطاردی، ص ۲۸، و ازین جا مسلم می‌شود برای ماکه واقع مرگ بهرام گور نیز در یکی از باتلاق‌هایی با این خصوصیات صورت گرفته است و افسانه نیست. منتهی روایت فرو رفتن بهرام گور - هم در باتلاق ابرقوه کویر نزدیک گاوخونی مطرح است - (جرقویه، شفیع نیک آبادی، ص ۱۱۴)، و هم در باتلاق‌های ورامین.
- ۱۲- جغرافیای نیمروز، ص ۱۱۱.
- ۱۳- جغرافیای نیمروز، ص ۱۱۳.
- ۱۴- یک گزارش خارجی، یعنی نماینده ژاپن در آن روزگار نوشته است که میرزا سعید خان نمی‌دانست که ژاپن در آسیاست یا در اروپا. (آفتابه زرین فرشتگان، ص ۴۵۵). و به هر حال چنین آدمی می‌خواسته مرزهای شرقی ایران را تنظیم کند - و با دولت انگلستان به جوال برود.
- ۱۵- وقایع اتفاقیه، ۲۷ رجب ۱۲۷۲ هـ / ۵ آوریل ۱۸۵۶ م.
- ۱۶- این همان میرزا عبدالغفار خان نجم‌الدوله مهندسی است که جزء نخستین استادان نقشه برداری ایران به حساب می‌آید. و نقشه‌های بزرگ و دقیق از او باقی است. او یک وقت مأمور ساختن سدّ اهواز شد - که البته به جایی نرسید.
- ۱۷- روزنامه دولت علیه ایران، نمره ۵۰۲، مورخ پنجشنبه نوزدهم شهر ربیع الثانی مطابق تخاقوی‌نیل ۱۲۷۸ هـ / ۱۳ سپتامبر ۱۸۶۵ م.
- ۱۸- روزنامه دولت علیه، نمره ۵۱۹.
- ۱۹- در روزنامه نهم ذیقعد ۱۲۸۱ / ۷ آوریل ۱۸۶۵ م. بعد از جنگ‌های جعفر قلی خان با ترکمانان، در جزء همراهان او و سهام‌الدوله در محمدآباد و نرگس تپه، از ذوالفقارخان سرهنگ نام برده می‌شود، و باز در جزء معلمین دارالفنون، از «مشاقی و تعلیم ذوالفقارخان سرهنگ فوج مهندس نام برده می‌شود که در امور قلعه سازی و نقالی و قلعه فوری و غیره، خاصه در ساختن فکاز - که عبارت از خمپاره زمینی است، شاگردانشان نهایت مهارت را پیدا کرده‌اند. و در ماه‌های بعد «سرباز مهندس، همه روزه به علم و عمل مهندسی پرداخته و در خارج میدان مشق نیز به مشاقی ذوالفقارخان سرهنگ مشغول مشق بوده‌اند» (روزنامه نمره ۶۰۸) و بالاخره روزنامه دولتی ۲۵ ذی حجه الحرام، ۱۲۸۵ هـ / ۱۰ آوریل ۱۸۶۹ م خبر می‌دهد که: «چند روزی را که قبله عالم در جاجرود تشریف داشتند و اعتضادالسلطنه وزیر علوم ملتزم رکاب نصرت انتساب بود، جسر (= پل فوری) که به جهت سهولت عمل و گذشتن از رودخانه‌های بزرگ، مهندسین مدرسه مبارکه دارالفنون ساخته بودند، در رودخانه جاجرود در محاذی خیام گردون احتشام ذوالفقارخان سرهنگ، با قلیلی از سربازان مهندس نصب نموده، که عبور و مرور جمیع ملتزمین رکاب از جسر مزبور بود». (وقایع اتفاقیه، نمره ۶۳۰)
- ۲۰- در باب نسبت محلاتی او باز صحبت خواهیم کرد.

- ۲۱- نمره ۳۹۴، با سیاق نوشته شده: اضافه موجب ، انعام نشان مس، قطعه.
- ۲۲- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، محبوبی اردکانی، ص ۲۶۸ و ۳۰۱.
- ۲۳- روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۴۱۱، باسمه کردن یعنی چاپ اوزالید کردن.
- ۲۴- وحشت نکنید آقای مهندس کلهر، مهندس بازنشسته شرکت نفت که نخستین بار نمونه این نقشه را با خرج خود او زالید کرده برای من فرستادید - به شما سیلی نخواهم زد - ولی این گله را دارم که چرا فتوکپی انگلیسی شرح نقشه را برای من فرستادید، شرحی که گویا در آن تصریح دارد که این کار، کار مهندس کرمانی است - که من ناچار شوم توی قباله کهنه‌ها بیفتم تا رگ‌وریشه مهندس ذوالفقار را پیدا کنم.
- ۲۵- صفحه اول جغرافیای نیمروز. آیا یک آدم با همت در بمبئی نیست که یک فتوکپی از این نسخه مهم برای مخلص بفرستد؟ پس این همه دانشجوی هندی که ما در دانشگاه تهران به آنها تصدیق داده‌ایم در آن ولایت چه کاره‌اند؟
- ۲۶- جغرافیای نیمروز، ص ۱۷۰.
- ۲۷- در ولایات گرمسیر و جنوبی کرمان و نرماشیر و خبیص - که با سیستان هم مرز هستند، مقیاس کشت و زرع بر اساس گاوبندی است، و مقصود از یک لنگ گاو - نصف گاو بند است. هر گاوبند ۲۰۰ من (ششصد کیلو) تخم کار دارد و تقریباً دو هزار قصب - پنجاه هزار متر مربع زمین را - می‌کارد. ظاهراً یک پاگاو مقصود یک لنگ گاو است.
- ۲۸- جغرافیای نیمروز، ص ۱۸۹، این مرد نخستین ایرانی تحصیل کرده‌ای است که متوجه اهمیت آمار شده و تمام کتاب او مملو از آمار گوناگون است.
- ۲۹- جغرافیای نیمروز، ص ۱۸۸.
- ۳۰- از سیر تا پیاز، ص ۴۵۵ نقل از خاطرات خانلرخان اعتصام الملک، این خاطرات نیز یکی از بهترین گزارش‌های منطقه است و اطلاعات بسیار دقیق و جالب توجهی دارد. خاطرات به وسیله آقای محمودی - نوه خانلرخان - چاپ شده است. گویا دکتر ناتل خانلری نسبت خانوادگی به همین مرد می‌رساند. سادات ناصری گفته بود:
- | | |
|---------------------------|----------------------------|
| پدر در پدر تخم خان خانلری | کیا و صفا روستازاده‌اند |
| ندانست قدر ژیان خانلری | به هر منزلی مرکب‌اش بنز شد |
- (در شهرنی سواران، ص ۱۲۸).
- ۳۱- و حال آنکه ما می‌دانیم که در سیستان، هر تخم هفتاد تخم، و گاهی صد تخم برخاست دارد. سیستان در سال گذشته ۲۳۸ هزار تن گندم (بیش از هفتصد هزار خروار) برخاست داشته، در صورتی که کل استان کرمان سالیانه تنها حدود صد هزار تن گندم تولید می‌کند.
- ۳۲- و من عقیده دارم که در اصل برج «داس» بوده (داس = داهه = ده مرده).

- ۳۳- احتمالاً قچاق بوده به معنی نیرومند.
- ۳۴- جغرافیای نیمروز، ص ۸۴.
- ۳۵- رساله جغرافیای نیمروز مهندس ذوالفقار کرمانی، و این موجب، تعجب است. آیا شنیده بوده یا دیده بوده؟ حرف مهندس، را تکذیب می‌کند آن نمره‌های صفر که مرحوم محمد فرزانه برای درس عربی شاگرد قدیمش امیراسدالله خان علم داده بود - نمره‌های صفری که امیرزاده را به طرف مدرسه کشاورزی هل داد.
- ۳۶- بیرجند در عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۵۳ دقیقه، و طول جغرافیایی ۵۹ درجه و ۱۳ دقیقه قرار گرفته و ۱۴۷۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. شهر قاین نیز در عرض جغرافیایی ۳۳ درجه و ۴۳ دقیقه، و طول جغرافیایی ۵۹ درجه و ۱۱ دقیقه قرار گرفته و ۱۴۴۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. این رقم را آقای دکتر پاپلی یزدی - که او نیز از شاگردان همین دکتر گنجی است به دست آورده و چون استاد یزدی مقیم آستان قدس رضوی است و صاحب امتیاز مجله تحقیقات جغرافیایی که در مشهد چاپ می‌شود نیز هست لابد درست می‌گوید و بنابر این «دستی که حاکم بیرد خون ندارد». فرهنگ آبادی‌ها هم نوشته که این عرض جغرافیایی بر اساس نصف النهار پاریس است یا گرینویچ، ولی ما طبق معمول آن را از گرینویچ می‌دانیم. که همه راه‌ها - خصوصاً اگر یزدی‌ها پیموده باشند - به رم ختم می‌شود - نه به قم.
- ۳۷- جغرافیای نیمروز، ص ۱۹۰.
- ۳۸- بی‌انصافی خواهرزاده وزیر را هم تماشا کن.
- ۳۹- و امشب باید اقرار کنم که صد و بیست سال پیش، این مهندس کرمانی ما، برای اولین بار متوجه اهمیت این راه کوتاه بیابانی شده است. طول و مقیاس آن را هم به دست داده.
- ۴۰- یعقوب لیث، چاپ نهم، ص ۱۰.
- ۴۱- مقصود پوشش سرخراسانی و قائنی است که نوعی عمامه به حساب می‌آید.
- ۴۲- ظاهراً مقصود خیمه است نه چادر زنانه.
- ۴۳- بخشندگی کرمانی را ببین، مهندس آسمان جل ما، اسب امیر قائن را قبول نمی‌کند و به قاصد راه هدیه می‌کند، یک تومان هم انعام روی آن می‌گذارد به برو بچه‌های وسط راه هم پول و چادر و پارچه می‌دهد و به آنها قسم می‌دهد که به کسی واگو نکنند. تفاوت او را و خواهرزاده وزیر را از همین مختصر قیاس کنید. ما کرمانی‌ها می‌گوییم: لعنت به کریمی که خودش محتاج است. هم امیر قائن هویت خود را نشان داده، هم کرمانی ساده دل مهندس دست و دل باز ما، و هم خواهرزاده وزیر - که توقعاتش را در سطور بعد خواهیم دید.
- ۴۴- جغرافیای نیمروز، ص ۱۳۵
- ۴۵- در اصل: بدقت؟
- ۴۶- جغرافیای نیمروز، ص ۱۳۹

- ۴۷- هیچ کدام از آمارهای کمپیوتری امروز ما، گمان کنم، به این دقت تنظیم نشده باشد، دلیل آن اینکه هواپیماهای ناتو - شهرهای یوگسلاوی را بر اساس نقشه‌های سه چهار سال پیش بمباران کردند - و بالنتیجه سفارت چین به جای یک انبار مهمات بمب خورد.
- ۴۸- جغرافیای نیمروز، ص ۱۳۷، حماقت بچه‌تهرانی را ببین، می‌خواهد با هزار مثقال زعفران، لقب امیر تومانی به امیر قائن بفرستد - که خودش از شاه چیزی کمتر نداشت. یعنی پادشاهی بود که هیچ وقت در انتظار گلوله میرزا رضا هم نبود. هر مثقال زعفران امروز در بازار دو سه هزار تومان حداقل قیمت دارد و هزار مثقال زعفران امروز حداقل دو سه میلیون تومان به فروش می‌رسد. گفت: مگر طلاگرونی؟ قیمت زعفرونی؟ مثقالی یک قرونی.
- ۴۹- جغرافیای نیمروز، ص ۱۳۸، یک روش انتقادی تحقیق، یک اتوکریتیک - یا به قول من «خود مشت‌مالی».
- ۵۰- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۶۰۵، نقل از نشریه وزارت خارجه.
- ۵۱- در اصل: اختصار: بر سیاق کلام اصلاح شد.
- ۵۲- جغرافیای نیمروز، ص ۸۸
- ۵۳- این همان گولد اسمیت معروف خودمان است که در مرزبندی شرقی ایران دست طلایی او آشکار است - و در واقع مقدمات کار میرزای مرزبند را به تعبیر مخلص - او فراهم کرده - که همان تیمسار جهانبانی بوده باشد - پدر خانم سانفرانسکو (شمعی در طوفان، ص ۲۹).
- ۵۴- جغرافیای نیمروز، ص ۸۴
- ۵۵- جغرافیای نیمروز، ص ۸۵
- ۵۶- حدس من این است که مقصودش حشمة‌الملک بوده باشد - وگرنه ذوالفقار بیگ کرمانی، با یک بار شرفیابی حضور شاه - کوچک‌تر از آن است که به قول میرزا معصوم، «نان و نمک شاهنشاه را بر خود حرام نماید». انگلیسی‌ها البته در سطور بعد به تصریح یاد شده‌اند.
- ۵۷- ابراهیم خان سرتیپ. مقصود اسعدالدوله بمی است که برای نگاه داشتن آخرین نقطه مرزی کوشش فراوان کرد و آخر کار به سال ۱۳۰۱ ه / ۱۸۸۴ م. به گفته سایکس در سفر بلوچستان در گذشت، و به روایت خانم اسعد بهزادی مسموم شد. (کیمیای ناسوت، ص ۲۶۲).
- ۵۸- کتاب ۲۴، اسناد وزارت امور خارجه.
- ۵۹- قسمت‌هایی از این مقاله در سمینار S.O.A.S دانشگاه لندن، شام آخر، شب ۱۶ آوریل ۱۹۹۸ م / ۲۷ فروردین ۱۳۷۷ ش. با حضور جمعی از استادان، به صورت خطابه ایراد شد. این سمینار در آن روزها زیر عنوان «هویت ایرانی» در دانشگاه لندن تشکیل گردید این سخنرانی نگارنده در باب مهندس کرمانی، در حکم «اردوور» آن سمینار بود - چلوکباب آن، سخنرانی اصلی نگارنده بود تحت عنوان «شمعی در طوفان - گندم‌زار هویت ایرانی» که در جایی دیگر به چاپ رسیده است - (کتاب شمع در

طوفان، فصل آخر).

۶۰- ن. ل. محروم بوستانم و مردود آتشم (مآثر الکرام، ص ۵۱).

۶۱- جغرافیای نیمروز، ص ۴۰ و ۳۳ و ۴۵.

۶۲- جغرافیای نیمروز، ص ۴۰ و ۳۳ و ۴۵.

۶۳- مقصودش میرزا سعید خان وزیر خارجه است.

۶۴- آلاکسان، نوع ترکیبی است که در محل ما به طایفه و قوم و بزرگان گفته می‌شود (= آل + کسان؟). ولی من این تصور هم برایم پیش آمده که نکند آن روزها کسی به نام الکساندر وزیر مختار انگلیس در تهران یا کویته بوده باشد؟ مگر اینکه آقای برون، سفیر انگلیس در ایران، ما را درین مورد یاری کند.

۶۵- و من، عنوان این مقاله را: ذوالفقار شعر حافظ در قلعه نادعلی، به تناسب نام ذوالفقار بیگ کرمان، و همین شعر حافظ، و قلعه نادعلی سیستان، گرفته‌ام - با یک تیر، سه نشان.

۶۶- و تلگراف، آن روزها، همان کاری را می‌کرد - که امروز کمپیوتر و اینترنت می‌کند. مثل اینکه خداوند مأموریت داده بود به مورس و الفبای او که کمپانی هند شرقی East India Company را بر شرق مسلط کند و انقلاب اکتبر روسیه را به راه اندازد. عامل مؤثر در پیدایش انقلاب مشروطیت ایران باشد و، جنگ اول و دوم جهانی را سر و سامان دهد و آخر کار در پایان قرن بیستم، و پس از یک صد سال تمام فعالیت، با رسیدن اینترنت، به گوشه موزه بخزد و باز نشسته شود - چندان که همه مدارس تلگراف و الفبای مورس را از برنامه خود حذف کنند.

۶۷- مرحوم فروغی، در روزنامه تربیت، هنگام افتتاح مدرسه افتتاحیه در سنگلج می‌نویسد: «جا و محل این مدرسه مبارکه، خانه مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک - از ابنیه رفیعه و وسیعۀ محله مزبوره، و دارای آب وافر پاک و هوای لطیف و سالم... روز شنبه پانزدهم شهر حال [ماه ربیع‌الثانی ۱۳۱۶ هـ / سپتامبر ۱۸۹۸ م]. به میمنت و اقبال، این مدرسه ملی افتتاح یافته...» (روزنامه تربیت، نمره صد و بیست و ششم).

۶۸- از سیر تا پیاز، ص ۶۳۹، نقل از خاطرات خانلرخان، حکومت مردمی یعنی این.

۶۹- از سیر تا پیاز، ص ۴۵۷.

۷۰- هشت الهفت، چاپ سوم، ص ۷۹ به نقل از منتظم ناصری.

۷۱- جغرافیای نیمروز، ص ۱۰۷.

۷۲- جغرافیای نیمروز، ص ۱۰۷.

۷۳- جغرافیای نیمروز، ص ۱۱۰.

۷۴- از سیر تا پیاز، ص ۴۷۶ و ۵۵۳، (به) گمان من، شوکه الملک مردم ایران و نفوذ عاشورا را خوب می‌شناخت، برخلاف پسرش امیر اسدالله علم، که فکر می‌کرد دیگر مذهب جایی ندارد. ولی در همین زمان گزارش‌هایی به شاه و علم می‌رسید از تظاهرات نیمه خرداد...

در گفتگویی با شاه، یادآور شده بود که در تظاهرات احتمالی آینده «... باید بزنی» و در برابر پرسش شاه که چگونه باید زد... پاسخ داده بود: «... یعنی با گلوله بزنی، اگر موفق شدیم که چه بهتر وگرنه مرا مسئول معرفی کنید.» (مقدمه یادداشت‌های علم، تنظیم عالی خانی، ص ۴۸)

پدرش از او بهتر نفوذ عاشورا را دریافته بود - به دلیل اینکه پانزده سال بعد، همان مردم عاشورایی که برق نمی‌خواستند و عاشورا می‌خواستند، جواب «بزنی» او را با انقلاب اسلامی دادند.

جهانگیر تفضلی، وقتی از او پرسیدم، چرا روز واقعه ۱۵ خرداد شما چندین بار - نوار جنگ نوجوان اکبر من «را به تکرار گذاشتید. جواب داد: آقا، تلفن‌های اداره تماماً به هیجان آمده بود - و پی در پی مردم از همه جا زنگ می‌زدند که این آهنگ را دوباره بگذارید. به نظر مخلص، این عکس‌العمل عاشورای مردم ایران است که هزار و چهارصد سال است در خزانه ذهن آنها رسوب کرده.

نوحه «نوجوان اکبر من» از یغما جندقی است، و یک مناقب خوان، صاحب کمال آقای محمد احمدیان، در کمال استادی خوانده است. (خاتون هفت قلعه، چاپ پنجم، ص ۴۵۲).

۷۵- به نام امیر معصوم خان برادر امیر علم خان، و جد خزیمه‌ها، و معصومی‌های بیرجند. امیر معصوم خان حسام الدوله پدر امیر حسین خان خزیمه است که شوهر فاطمه خانم دختر امیر شوکت الملک است. این فاطمه خانم و شوهرش اینک در انگلستان (لندن) زندگی می‌کنند.

۷۶- پسر اسدی داماد محمدعلی فروغی رئیس‌الوزراء بود، و بعد از قتل اسدی، فروغی نیز از کار برکنار شد.

۷۷- جد معینی‌های بیرجند - که امروز از رؤسای بورس هستند - و دکتر معینی در بیمارستان مشهد. پسران رجبعلی معینی، و کربلایی محمد کرمانی - قوم و خویش اسدی نایب التولیه.

۷۸- از سیر تا پیاز، ص ۵۳۱.

۷۹- در اساطیر یونان، زئوس مذکر و گایا مؤنث بوده است.

۸۰- تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۱۷۱، نقل از فرهنگ اساطیر دکتر بهمنش.

۸۱- شعر از ملازکی همدانی.

۸۲- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۶۷۲.

۸۳- اگر خاطرات علم مطالعه شود، میزان قدرت و نفوذ او در شاه کاملاً روشن می‌شود. علم دختر قوام را

گرفته بود، پسر قوام دختر رضا شاه را گرفته بود. پس علم با جناب (= هم ریش) می‌شد با داماد شاه.

بستگی به خاندان سلطنت، یعنی همین. مخلص یک وقتی در حق این گونه هم ریش‌ها گفته‌ام:

ندانسی از چه عرف عامیانه دو هم داماد را خوانده است، هم ریش؟

از آن باشد که این دو یکدگر را چو می‌بینند در بازار تجریش

بجنابند با هم ریش و گویند بدین جنابان، اسرار دل خویش

کز آن معجون که بر ریش من افتاد به ته ریش تو هم بستند، درویش!

در آن روزها که ازدواج ولیعهد با فوزیه روی داد، یک زراع شوخ بیرجندی ادعا کرده بود که به زودی

با ملک فاروق قوم و خویش خواهم شد، و چون همه تعجب کرده بودند - گفته بود: تعجیبی ندارد. می‌دانید که خواهر فاروق [فوزیه] - زن شاه ما شده است و می‌دانید که خواهر اعلیحضرت زن پسر قوام شیرازی است و می‌دانید خواهر پسر قوام شیرازی زن امیر ماست، و همین پریروز، ماده خر ما با کره خر امیر در وسط کشتزار فحل کرده است. قوم و خویشی ازین نزدیک تر سراغ دارید؟ (جامع المقدمات، ص ۴۰۶)

از شوخی گذشته باید گفت که از نظر ثروت، خانواده قوام قابل مقایسه با خانواده امیر نیست. این‌ها امیران یک سرزمین کوچک کم آب بودند و قوام، یک خانواده هزار ساله، مالک بسیاری از مزارع فارس - از جهرم و اصطهبانات و لار گرفته تا کازرون و بوشهر، سرزمین با پنجاه سانتیمتر باران سالیانه - بنا بر این عجب نبود که در مهمانی‌ها، گاهی امیر پسر اسدالله خان - در برابر قوم و خویش پولدار خود - کمی سربزه زیر می‌انداخت. دومن زعفران در برابر کل در آمد فارس، هیچ وقت جلوه‌ای نداشت.

۸۴- هشت الهفت، چاپ سوم، ص ۸۴، بیابانی‌ها می‌گویند: حیات در کویر، در پوست بز حفظ می‌شود، و مقصود از پوست بز همان مشک آب است.

۸۵- در باب کیفیت پیشرفت او رجوع به فرماندهان کرمان، چاپ چهارم، ص ۲۴۲.

۸۶- جغرافیای کرمان، وزیری، ص ۲۹۸.

۸۷- وکیل‌الملک ظاهراً به بهانه همکاری با قهرمان میرزا شاهزاده در ماجرای تعیین ولیعهد بعد از فوت معین‌الدین میرزا ولیعهد، مورد اتهام قرار گرفت و به تهران احضار شد. سپهدار زنجیر به گردن او انداخت و روانه تهرانش داشت. گویند، در انار - بیست فرسنگی رفسنجان، ابولی اناری - که کدخدای آن قریه بود - چون محمد اسمعیل خان را درین حالت دید به رحم آمد و به مأموری که محمد اسمعیل خان را می‌برد، گفت: من بیست تومان ذخیره دارم که حاضرم آن را به تو بدهم - به شرط آنکه زنجیر را تا قلعه شمش - که ابتدای خاک یزد است و باید او را تحویل مأموران یزد بدهی - از گردن او زنجیر برداری و به قره سواران بسپاری که او را ناراحت نکنند. مأمور پول را گرفت و قبول کرد، میرزا ابوالحسن خود نیز تا شمش همراه آنها رفت. می‌گویند شب اول - که استراحت کرده بودند - محمد اسمعیل خان گفت تمام بدنم از عرق تاول زده. ابوالحسن خان یک حمام کوچک یک نفره ظرف ۴۸ ساعته ساخت و حاکم معزول در آن خود را شست. محمد اسمعیل خان به تهران رفت و آن طور که در فرماندهان کرمان نوشته شده «چون محمد اسمعیل خان را تهران بردند - در حضرت ناصرالدین [شاه] ذمه خود را از آن تهمت بری ساخت و حقد و حسد ارباب فتنه را مدلل داشت - مالیات کرمان را بر ذمت نهاد» (فرماندهان کرمان، چاپ چهارم، ص ۲۴۲)، و بالنتیجه فرمان حکومت شاهزاده کیومرث میرزا را به پیشکاری خود وکیل‌الملک، از شاه گرفت و با هم روانه کرمان شدند و در رمضان ۱۲۷۵ هـ / آوریل ۱۸۵۹ م به کرمان بازگشت، او در ورود به انار، همان لحظه نامه‌ای و فرمانی به ابوالحسن خان نوشت، و عنوان نامه‌اش این بود: «... ابوالحسن خان، حاکم رفسنجان و انار و کشکو و توابع و مضافات

- بداند که... الخ» (حاشیه فرماندهان کرمان، ص ۲۴۱)، و بدین طریق ابولی تبدیل به ابوالحسن خان و حاکم شد. گویا وکیل الملک گفته بود. هیچ وقت خاطره آن حمام گرم کوچک ابوالحسن اناری از خاطر نمی‌رود و ازین جهت اول کاری که کرد، اولاً همان حمام انار را وسعت داد و تجدید بنا کرد، و ثانیاً ده‌ها حمام در شهرها دهات کرمان ساخت - که حمام کرمانش امروز جای خانه است - و حمام سرآسیاب، و حمام ده بالا، و حمام امامزاده بم، و حمام نرماشیر، و حمام رودبار، و حمام عزیزآباد، و حمام زرند، و حمام کوک، و حمام دوساری، و حمام جوپار، و حمام لاله زار (کارزار) بردسیر و حمام‌های دیگر در دهات به نام او باقی است - و حمام قدیمی پاریز را هم که در زمان شاه سلطان حسین ساخته شده است - تعمیر کرد. و همه اینها دستخوش همان چند لحظه حمام انار، در روزگار گرفتاری او بوده. (در این باب رجوع شود به کتاب شمعی در طوفان، مقاله بینویان در وطن غریب). سال فرستاده شدن ذوالفقار بیگ به دارالفنون هم درست همین سال است که اعاده قدرت وکیل الملک شده است.
- ۸۸- تاریخ کرمان، وزیری، چاپ چهارم، ص ۷۲۹.
- ۸۹- این زن قبلاً همسر میرزا باقر اصفهانی بود - که به دستور تقی خان درانی کشته شده بود (وزیری، ص ۶۹۴). ظاهراً نسبت «آقا طلا» به این متناسب است.
- ۹۰- جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۱۷۶، در باب جنگ دیوار بلند، رجوع شود به تاریخ کرمان، چاپ چهارم، ص ۷۰۶.
- ۹۱- تذکره صفویه کرمان، ص ۳۲۸.
- ۹۲- ریاض السیاحه، ص ۲۱۵.
- ۹۳- جغرافیای کرمان، ص ۷۳، مقدمه.
- ۹۴- جغرافیای وزیری، ص ۲۵۲.
- ۹۵- پیغمبر دزدان، ص ۵۹۵.
- ۹۶- جغرافیای وزیری، چاپ چهارم، ص ۲۶۵.
- ۹۷- سادات شهر بابک را به قم کوچاند - هفتصد خانوار عطاءاللهی به قم کوچانده شدند. (احسن التواریخ، ص ۲۴۰)، البته این همه سادات در شهر بابک نبوده است - ولی به هر حال چون با آقا خان منسوب بوده‌اند - بدین عنوان شهرت یافته‌اند. آقا محمد خان یک هزار تن از جوانان کرمان را نیز به تهران کوچ داد. کرمان در ۳۰ ربیع‌الاول ۱۲۰۹ هـ / ۲۴ اکتبر ۱۷۹۴ م. گشوده شده بود.
- ۹۸- و همه این اسامی از تذکره صفویه کرمان گرفته شده. در واقع کرمان در عصر صفویه بیگ گیر شده بود. که اغلب یا کرد بوده‌اند و یا - ترک - و به گمان من همراهی کرمان با افغان‌ها، یکی هم عکس‌العمل همین غیر فارس دولتی در ولایت بوده است.
- ۹۹- در باب این تحولات مرزی، مخلص نوشته‌ام که این مرزها را کارتوگراف ایدئولوژی شاه اسماعیل ترسیم کرده است - نه نقشه‌های ذوالفقار بیگ، و نه پافشاری‌های اسمیت، و نه جوش زدن‌های

وکیل‌الملک و امیر حشمة‌الملک. (درین باب رجوع شود به چاپ پنجم سیاست و اقتصاد و عصر صفوی، ص ۵۱۰).

۱۰۰- جغرافیای نیمروز، ص ۱۱۸ و ۱۲۷، درست مثل حاج آقا علی رفسنجانی که یک پسرش شیخی بود و یک پسرش بالا سری. (پیغمبر دزدان، ص ۳۷۸).

۱۰۱- این شعری است که مرحوم آقا خان محلاتی در عبرت افزا آورده، و من ندانم از کیست؟ در خصوص سرگردانی‌های خودش شاهد مثال آورده و بسیار زیبا آورده.

۱۰۲- از سیر تا پیاز، ص ۶۳۶، چون در این یادداشت، اندکی - شاید بیش از حد - به رفتار امیر اسدالله علم تاختم - لازم است یک اشاره بکنم از قول یک زندانی، به رفتار مسالمت‌آمیز او در مورد زندانیان و آزاد کردن آنها، و در واقع شکر نهم طبرزد، بر موضع تبرزین، و این ملایمت رفتار او در عین قدرت، گویی باقی مانده همان روحیه اسیر آزاد کنی امرای قائن بوده است. در سؤالاتی که علی اشرف درویشیان، از قدیم‌ترین زندانی شاه، یعنی صفر قهرمانی کرده است، می‌پرسد: اقبال و علم وقتی نخست وزیر بودند آمدند زندان برازجان؟ و قهرمانی جواب می‌دهد، آره،... همین علم پنج هزار تومن هم پول داد و گفت به زندانی‌ها دادند. درویشیان باز پرسید. - علم داد؟ و صفر قهرمانی: آره، خیلی آدم خاکی ای بود. می‌آمد و از پاسبان‌ها قلیان می‌گرفت و می‌نشست و می‌کشید. یک نفر را هم آزاد کرد. اسمش حسین حداد بود که در جریان سوء قصد به شاه، الکی او را گرفته بودند... رفت تهران و او را آزاد کرد. یکی دو نفر از اهالی بیرجند را که زندان عادی بودند و از رعیت‌های پدر علم بودند برد و آزاد کرد خیلی رفتارش خوب بود. (خاطرات صفرخان، ص ۱۶۰)، صفرخان سی و دو سال در زندان شاه بود و بعد از انقلاب آزاد شد.

۱۰۳- و من نسخه‌ای از کتاب «سیر تا پیاز» برای آن خانم فرستاده و پشت آن نوشتم که او بقیه الباقیات رجال قائن است - با استفاده از آن تعبیر رضا شاهی که در مورد خانم فخرالدوله گفته بود: «در قاجار تنها اگر یک مرد هست - آن خانم فخرالدوله است».

۱۰۴- یعنی امیر می‌پردازد.

۱۰۵- هشت الهفت، ص ۸۳، نقل از یادداشت‌های خانلرخان اعتصام‌الملک.

۱۰۶- خود مشت مالی، ص ۳۱۵.

۱۰۷- مصداق قول صبوحی بیرجندی که فرمود:

کز صفاهان بار کرده، بیرجندی‌دیم ما

بر بروت خویشن امروز خندی‌دیم ما

۱۰۸- و خر هم که به قول راننده‌ها، دنده عقب نداشت.

۱۰۹- از سیر تا پیاز.

